

کورس مدرسی

**مقدمه ای بر تاریخ چپ ایران
(چپ و انقلاب ۵۷)**

سخنرانی اول

از انقلاب مشروطه تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

بحث آموزشی در بنیاد مارکس - انگلس

۲۳ فوریه ۲۰۰۸

فوریه ۲۰۱۶

توضیح:

این نوشته متن ادیت و تکمیل شده یک سخنرانی است که فایل های صوتی و تصویری آن در سایت koorosh-modaresi.com قابل دسترسی هستند. این بحث در بنیاد مارکس – انگلس، که قرار بود در حزب حکمتیست چارچوبی برای ارائه بحث های آموزشی باشد، ارائه شد. بحث قرار بود در پنج جلسه انجام ارائه شود که تنها یک جلسه (جلسه اول) آن برگزار گردید.

گرچه جلسات بعدی برگزار نگردید، اما بخشی از تاریخ چپ در دوره انقلاب ۵۷ در سخنرانی دیگری، در سال ۲۰۱۱، تحت عنوان "انقلاب ۵۷ ایران، یک بررسی تحلیلی"^(۱) مورد اشاره قرار گرفته است.

فهرست

- توضیح، ۲
- معرفی عمومی بحث، ۴
- روش بررسی تاریخ احزاب سیاسی، ۶
- زمینه های اجتماعی انقلاب مشروطه، ۱۵
- منشأ روس و قفقازی چپ ایران، ۲۰
- انقلاب اول مشروطه، ۲۲
- فرقه اجتماعیون عامیون، ۲۴
- انقلاب دوم مشروطه، ۲۶
- پی آمد های بلاواسطه انقلاب مشروطه، ۲۸
- انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و تاثیر آن بر ایران، ۳۱
- حزب کمونیست ایران، ۳۳
- دوران حکومت رضا شاه، ۳۸
- از اشغال ایران در ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲، ۴۳
- دوره اول: تا آذر ۱۳۲۵ (دسامبر ۱۹۴۵)، ۴۳
- الف - اوضاع عمومی، ۴۳
- ب - حزب توده، ۴۴
- پ - شوروی و دولت های خود مختار کردستان و آذربایجان، ۴۶
- دوره دوم: آذر ۱۳۲۵ تا مرداد ۱۳۳۲، ۴۹
- الف - اوضاع عمومی، ۴۹
- ب - جنبش ملی کردن نفت - چپ و راست، ۴۹
- پ - کودتای ۲۸ مرداد، ۵۱
- پرسش و پاسخ، ۵۳
- توضیحات، ۵۶

معرفی عمومی بحث

با تشکر از بنیاد مارکس - انگلس که این سخنرانی ها را ممکن کرده است، لازم است توضیحاتی را در مورد چارچوب عمومی بحث بدهم.

تاریخ چپ ایران تاریخ بسیار پر فراز و نشیب، پیچیده و مملو از تجربه است. بخصوص که این چپ از مجرای دو انقلاب مهم، انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ ایران، عبور کرده است. انقلاباتی که همه توانائی ها و ناتوانی های این چپ را زیر ذره بین قرار داد. چپ ایران زاده انقلاب مشروطه است و همه علائم مادرزادی جناح چپ جنبش مشروطه را تا به امروز با خود حمل کرده است. جنبش مشروطه، از نظر فکری، یک قالب، یک محدوده افق و یک صورت مساله را در مقابل جامعه قرار داد که کاستی های آن خود را در متن انقلاب ۵۷ نشان میدهد. این واقعیت خود را در تلاش برای نقد این قالب فکری، بعد از انقلاب ۵۷، نشان میدهد.

بررسی تاریخ چپ نیازمند زمان بسیار بیشتری از چند جلسه است. اگر بخواهیم حق مطلب را ادا کنیم به بیش از ۲۰ تا ۳۰ جلسه نیاز هست. در نتیجه آنچه که در پنج جلسه میتوان پوشاند بدست دادن خطوط عمده ای در نگاه به این تاریخ است. هدف این جلسات هم همین است. این جلسات قصد دارد یک طرح، یک نگاه و یا یک سیاه قلم عمومی از تصویر چپ در این تاریخ را بدست بدهد. تاریخ را میتوان به اشکال گوناگون نگاه کرد و با ابزار های تحلیلی متفاوتی سنجید. هدف این جلسات طرح یک روش خاص در بررسی تاریخ احزاب سیاسی و بکار گیری آن، در خطوط کلی، برای دادن تصویری عمومی از تاریخ چپ، مکانیسم اجتماعی و تاریخی محرکه این تاریخ و دلایل پیروزی ها و ناکامی های چپ کارگری است.

محدودیت زمانی سخنران را با یک چالش روبرو میکند. از یک طرف ناچاریم از روی بسیاری از رویداد هائی، که چه بسا مهم هستند، جهش کنیم و از طرف دیگر تلاش کنیم که سر نخ رشته ای که کل این تاریخ را به هم میببندد و از آن یک تاریخ قانونمند و سر و ته دار میسازد را بدست دهیم. امیدوارم بتوانم از پس این چالش برآیم.

بعلاوه باید توجه داشت که این سخنرانی در قالب بحث های آموزشی ترتیب داده شده است. بحث آموزشی، آنهم شفاهی، بناچار تکرار و گریز هائی را با خود دارد. امیدوارم این جنبه بحث را ملال آور و یا گسیخته نکند.

بحث قرار است در پنج سخنرانی ارائه شود. طرح عمومی این سخنرانی ها از این قرار است:

۱ - سخنرانی اول - مقدمات. این سخنرانی قرار است ابتدا روش برخورد یا روش تحلیل بکار گرفته شده را، در خطوط بسیار عمومی، پوشاند. سپس تاریخ چپ از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷ را مورد بحث قرار دهد.^(۱)

۲ - سخنرانی دوم چپ در انقلاب ۵۷ و بعد از انقلاب (خط ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ و ...)، کومه له را مورد بحث قرار میدهد.

۳ - سخنرانی سوم سرکوب دهه ۶۰، بحران چپ، پوپولیسم، مارکسیسم انقلابی، حزب کمونیست ایران، از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تا کنگره سوم حزب کمونیست ایران مورد بحث قرار خواهد داد.

۴ - سخنرانی چهارم چپ از خاتمه انقلاب ۵۷ تا فروپاشی بلوک شرق، بحران حزب کمونیست ایران و تولد حزب کمونیست کارگری را مورد بحث قرار میدهد.

۵ - سخنرانی پنجم - عروج لیبرالیسم، جنبش دو خرداد، تحریکات دهه ۸۰ شمسی و عروج مجدد پوپولیسم، بحران و انشعاب در کمونیسم کارگری و بلاخره حزب حکمتیست و مصاف های آن را مورد بحث قرار میدهد.

روش بررسی تاریخ احزاب سیاسی

لازم است که قبل از ورود به بحث روش برخورد یا روشی که در تحلیل به کار گرفته خواهد شد را توضیح دهیم. در این بحث از روش مارکس در بررسی دینامیسم اجتماعی تاریخ استفاده میشود. این روش، چه در تاریخ نگاری چپ (کمونیسم اردوگاهی) و چه بستر اصلی راست بکار گرفته نمیشود.

البته این روش علاوه بر مارکس و انگلس^(۳ و ۴)، در دوره اخیر نیز مورد بحث قرار گرفته است^(۷، ۶ و ۵) و من هم در بحث های مختلفی^(۱۰، ۹، ۸ و ۱) تلاش کرده ام میانی آن را ببوشانم. برای کسانی که این بحث را تعقیب کرده اند این بخش شاید نکته تازه ای نداشته باشد. اما برای حفظ تداوم بحث و با فرض اینکه شنونده و یا خواننده این سخنرانی ها با این روش آشنا نیست، ناچاریم بطور خلاصه به آن بپردازیم.

تاریخ و اینجا تاریخ احزاب سیاسی را به روش های مختلف میتوان مورد بررسی قرار داد. از دنبال کردن و یا تقویم ساده زنجیره اتفاقات تا دقیق شدن در زندگی شخصیت ها و افرادی که در آن تاریخ نقش داشتند، از دنبال کردن فرقه ها و دستجات مذهبی تا تاریخ هویت ملی و ناسیونالیستی، از بررسی رابطه علی میان رویدادها در یک قالب محدود و خرد (میکروسکوپی) تا محدود ماندن در قالب کشف توطئه ها و غیره و غیره.

بسته به اینکه هدف از این بررسی چه باشد، هر کدام از این روش ها میتوانند نوری بر بخشی از این تاریخ بتابانند. اما هیچ یک نمیتوانند منطق این تاریخ و این اتفاقات را به شیوه ای علمی توضیح دهند.

علم و روش علمی، در هر زمینه ای، را تنها بر متن یک رویکرد ماتریالیستی میتوان بکار گرفت و از آن نتایج مادی و زمینی گرفت. همانطور که نمیشود علت "افتادن" اجسام به زمین را تنها با مشاهده تعداد افتادن ها توضیح داد، همانطور که نمیشود عامل بیماری را با احوالات شخصی بیمار توضیح داد، گرچه احوالات شخصی بیمار بدون شک در نحوه بروز بیماری نقش دارند، اتفاقات اجتماعی و تاریخی را هم با توضیح مشاهدات موردی و بشکل دلخواه نمیتوان تبیین کرد. مثلا نمیشود فهمید که چرا ماتریالیسم یونان باستان رشد نمیکند اما ماتریالیسم در قرن ۱۸، لاقلاً در عرصه علوم فیزیکی، همه گیر میشود. امروز هیچ کس پرواز و سقوط هواپیما و درمان بیماری ها را به "دست خدا" نمیسپارد.

اگر تئوری های آکادمیستی بورژوائی در زمینه های دیگر مانند، تئوری های اقتصادی تا حدی منسجم و بر اساس تجرید ها و تعمیم های نسبتاً علمی متکی است (مانند تئوری های آدم اسمیت، دیوید ریکاردو و غیره) در تئوری تکامل تاریخی جامعه و از جمله احزاب سیاسی تقریباً هیچ یک از این خصوصیات را نمی بینیم.

روش برخورد به احزاب سیاسی در تئوری های "کلاسیک" علوم سیاسی و جامعه شناسی بسیار الکن، اختیاری، نامنجم و ناپیگیر (inconsistence) است. وقتی به تئوری های احزاب سیاسی و یا تاریخ آنها در

ادبیات دانشگاهی و آکادمیک مراجعه کنید در پاسخ به سوالاتی نظیر اینکه احزاب سیاسی چگونه بوجود می آیند؟ چرا بوجود می آیند؟ چرا یکی رشد میکند و دیگری نمیکند؟ چرا یکی در مقابل سرکوب و یا تحولات حاد اجتماعی و سیاسی جان سخت است و دیگری به سرعت یا کوتاه مدت از میان میرود؟ رابطه احزابی که به وجود آمده اند با واقعیات جامعه چیست؟ و غیره، تئوری های مختلفی هست. اما نقطه اشتراک این تئوری ها اختیاری (arbitrary) و لیمی بودن آنها است. این تئوری ها هر تاریخی را به یک مجموعه ای از احکام متکی میکنند. غیر علمی بودن این احکام در این نکته نهفته است که آنها در موارد دیگر صادق نیستند. این احکام جهان شمول نیستند و تحلیلگر باید در هر مورد به احکام سرانگشتی دیگری متوسل شود. در این روش، غالباً، تاریخ احزاب "راست روده" به تصادفات تاریخی و خصوصیات فردی افراد وصل میشود.

وقتی به بهترین کتب دانشگاهی در زمین احزاب سیاسی مراجعه کنید بعد از بحث های بسیار خرد و ریز در نهایت به یک لاتاری میرسید که در آن، درست مانند لاتاری، بعضی ها میبرند و بعضی می بازند. در تبیین این برد و باخت ها به توجیحات عجیب و غریبی می پردازند، مانند اینکه عده ای در شرایط "خاصی" ایده ای به نظر شان میرسد و آن ایده "میگیرد" و ایده دیگران "نمیگیرد". مانند تولید کالاهائی که بعضی "میگیرند" و بعضی "نمیگیرند". تازه این "گرفتن" و "نگرفتن" را ناشی از روانشناسی جامعه اعلام میکنند، آنهم در قالب مفاهیمی مانند اینکه جامعه در شرایطی شیرمیلد و در شرایط دیگری روباه! مثلاً میگویند در دوره جنگ دوم جامعه انگلیس شیری مانند چرچیل را طلب میکرد و با تمام شدن جنگ ناگهان به روباه محتاج شد، در نتیجه در انتخابات بریتانیا درست بعد از جنگ دوم قهرمان جنگ یعنی چرچیل از حزب کارگر شکست میخورد.

بحث این نیست که اتفاقات، شخصیت ها، افکار و روانشناسی اجتماعی و غیره بر تحولات جامعه تاثیر ندارند. بحث بر سر این است که این ها همه دانه های تسبیحی هستند که یک نخ آنها را به هم متصل و مربوط نگاه میدارد و امکان میدهد که در شرایط خاص این تسبیح به شیوه خاصی بگردد. همانطور که جاذبه نخی است که همه اجسام مختلف را به هم وصل میکند و امکان میدهد که پدیده های مختلف، و گاه متضاد، در شرایط مختلف شکل بگیرند. تحلیل های رایج به قانونمندی پایه ای ارجاع نمیدهد و در غیاب نشان دادن قانونمندی پایه ای پشت این پدیده ها به نتیجه گیری های اختیاری و یا با شمولیت بسیار محدود میرسید.

نوع دیگری از این تاریخ، تاریخ احزاب سیاسی را به تاریخ عقاید تبدیل میکند. اما خود این تاریخ، مانند اکثر تئوری های تاریخی بورژوازی، از دینامیسم قانونمند تحول جامعه منفک است و در نتیجه به همان نتایج اختیاری میرسند. یکی از مهمترین دست آورد های روش علمی در دنیای مدرن ما این است که تنها مشاهده و جمع زدن مشاهده بدون تلاش برای فهم روند ها و پدیده هائی که این مشاهدات را ممکن میکنند، راه به جایی نمیرد. امپریسیسم ساده شده نمیتواند دینامیسم و قانونمندی پشت پدیده ها و روند های دنیا را نشان دهد. این حکم که اگر اجسام را در هوا رها کنید به زمین سقوط میکنند. یک حکم علمی نیست. جمع بندی یک مشاهده ساده است. کسانی مانند گالیله، کپلر، نیوتون و بالاخره انشتین هستند که مکانیسم این سقوط و قوانین آن را کشف میکنند و امکان میدهند که با فهم این قانون جاذبه را به خدمت گرفت و بر آن غالب آمد. بقول دکارت ارباب (master) پروسه های طبیعی شد. اتفاقاً نیوتون در تبیین تئوری جاذبه از این سوال شروع نمیکند که چرا "سیب از درخت می افتد؟" بعکس از این سوال شروع میکنند که چرا ماه به زمین سقوط نمیکند؟

نمونه های عملی این سطحی گری سیاسی و فکری را در نقشه های سطحی و مبتذل آمریکا و غرب بعد از اشغال افغانستان، عراق و بعداً در ماجرای لیبی و سوریه و یا دلیل پیدایش داعش و القاعده میشود دید. گذشته از علل واقعی سیاسی پشت این اقدامات، از نظر علمی و پیچیدگی علمی، نسخه هائی که برای این جوامع مینویسند مبتذل و سطحی است.

اگر پدیده دولت را از جنبش اجتماعی که دولت آن را نمایندگی میکند و از روابط تولیدی و اجتماعی منفک کنید و آن داستان "عده ای جمع میشوند و چیزی درست میکنند که میگیرند" را قبول کنید آن وقت به این نتیجه احمقانه میرسید که میرویم دولت افغانستان، عراق، لیبی و یا سوریه را سرنگون میکنیم، و بجای آن ها عده ای تکنوکرات "خوش فکر" و بازار سهام را با چتر در جامعه پیاده کرده و یک سازمان "معقول" سیاسی را بدست آن ها میدهیم تا جامعه ای "دمکراتیک" بسازند! تئوری ای که "متفکران" غربی سیاست خود در عراق، در افغانستان، در لیبی و بعضاً در سوریه را با آن توضیح میدهند.

تئوری ای که شیرازه های پایه ای جامعه را نمیفهمد به از هم پاشاندن این شیرازه ها میرسد؛ که رسید. و جالب تر اینکه به جای نگاه کردن مجدد به عدم تکافو و بی پایگی تئوری های خود به این نتیجه میرسد که

اصولا مردم خاورمیانه مسلمان هستند و از آزادی های فردی خوششان نمی آید پس باید به مکانیسم های فرقه ای، طایفه ای و مذهبی پناه برد که البته تراژدی های جدیدی را خلق میکنند. تاکید میکنم که اینجا بحث من در مورد منفعت های واقعی سیاسی و اقتصادی محرکه این سیاست ها نیست، بحث برسر غیر علمی بودن و دلخواه بودن روش بررسی است. مساله این است که همه این جوامع را به سیاه چال تباهی اجتماعی سوق دادند، اما از سر آکادمیک هم که شده "نمی فهمند" که نه دولت ها و نه احزاب سیاسی قابل ساخته شدن در خیاط خلوت خانه فکری کسی نیستند. این پدیده ها پایه های عمیق اجتماعی دیگری دارند و دولت ها، از انقلابی ترین تا ارتجاعی ترین، از طریق حلقه های بسیار پیچیده تری به جامعه وصل میشوند.

نوع دیگری از تحلیل، که البته در نهایت به همان احکام سطحی تئوری های رسمی بورژوازی میرسد، تئوری هائی است که چپ، بخصوص چپ اردوگاهی (طرفداران کمونیسم روسیه، چین و غیره) بکار میگیرند.

ادبیات چپ و جریاناتی که خود را مارکسیست میدانند هم متأسفانه در اکثریت قریب به اتفاق آن یا در همین قالب آکادمیک رسمی گرفتار اند و یا با برداشتی بسیار سطحی از مارکس به چاله دیگری می افتند که نتیجه آن باز هم یک سیستم اختیاری، ذهنی و غیر قانونمند است و چاله های علمی و منطقی زیادی را در مقابل خود میکنند.

شاید بتوان گفت که در توضیح تاریخ و تاریخ احزاب سیاسی توسط جریانات چپ دو مولفه مشترک است. اول وصل مستقیم و به اصطلاح "راست روده" احزاب سیاسی به طبقات در جامعه و دوم تبدیل مبارزه طبقاتی به مبارزه در دنیای ذهنی و تاریخ عقاید. این دید عملا تاریخ را به تاریخ تحولات یا تغییرات در افکار انسان ها تبدیل میکند.

از رابطه مستقیم یا راست روده احزاب سیاسی با طبقات جامعه شروع کنیم. این ارتباط مستقیم احزاب سیاسی به طبقات جامعه باعث مشکلات و تناقضات روشی و عملی زیادی میشود.

اگر احزاب سیاسی و حرکات اجتماعی مستقیما، بلاواسطه یا "راست روده" به طبقات جامعه وصل اند و اگر در جامعه دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی را داریم سوال این میشود که چرا احزاب متعدد بورژوائی و، به قول مانیفست، احزاب متعدد کارگری داریم^(۹،۴)؟ چرا تعداد احزاب سیاسی بسیار بیشتر از تعداد طبقات جامعه است؟ چرا این احزاب در جدال با هم هستند و چه بسا در مقابل هم به شیوه قهر آمیز (جنگ، انقلاب، کودتا، ترور و ...) متوسل میشوند؟

این سیستم تحلیلی نمیتواند توضیح داد که چرا بورژوازی اینهمه حزب دارد؟ چرا این احزاب با هم نه تنها مبارزه مسالمت آمیز بلکه بسیاری از اوقات مبارزه قهر آمیز میکنند؟ چرا مثلا ناسیونالیسم کرد یا ایرانی این همه احزاب دارد که حتی با هم جنگ میکنند و همدیگر را سرکوب میکنند و بعد آشتی میکنند؟ چرا احزاب و جریانات درون جمهوری اسلامی، بخصوص در دوره انقلاب، اینگونه خونین به جنگ با هم رفتند یا چرا نازی ها همه احزاب دیگر بورژوائی را سرکوب کردند؟ یا چرا اتحادیه میهنی کردستان عراق با حزب دمکرات کردستان عراق بارها کارشان به جنگ میکشد و یا محمد رضا شاه زیر بیرق حزب رستاخیز احزاب سلطنت طلب را ممنوع میکند؟ و غیره.

در پاسخ به این "معضل" تئوریک متفکرین این چپ غالبا دو مسیر موازی را در پیش میگیرند: اول کشف و یا اختراع طبقات جدید و یا افشار بسیار متنوع در طبقات موجود، و دوم کلا ساختگی و فریبکارانه اعلام کردن جدال میان احزاب سیاسی ظاهرا متعلق به یک طبقه و البته گاه امتزاج "خلاق" این دو مسیر.

این راه به تقسیم بندی های من در آوردی میان طبقات و جایگزین کردن تصویر روشن مارکس از مبارزه طبقاتی با یک جدول بسیار پیچیده از افشار مختلف و ارتباط بسیار پیچیده تر آنها با هم میشود. البته وقتی که هم باز تعداد کم می آید به مقولات ماوراء طبقاتی و یا چند طبقه ای مانند "خلق" و "ضد خلق"، مردم و ضد مردم، انسان و غیر انسان، و غیره و غیره متوسل میشوند که قرار است مبارزه میان آنان تاریخ و مبارزه طبقاتی را توضیح دهد.

این روش ها گرچه در عمل مبنای یک اپورتونیسم جامع سیاسی است، از نظر آکادمیک سطحی و دلخواه اند.

وقتی فراتر از طبقات همه بخش های مختلف طبقات هم با هم در حال مبارزه طبقاتی هستند، "متفکر" ما میتواند در این جدول پیچیده طبقات و اقشار و ارتباط پیچیده تر آنها با هم دائم معلق بزند، خوب و بد کند، بورژوازی ملی و وابسته اعلام کند، خلق و ضد خلق، مردم و ضد مردم، تضاد اصلی و فرعی، جنبه اصلی تضاد عمده و جنبه فرعی تضاد غیر عمده و غیره را کشف کند و از نظر سیاسی، به دلخواه و بسته به موقعیت، با این یا آن بسازد. مائوئیسم و سوسیالیسم اردوگاهی نمونه برجسته این بن بست فکری و اپورتونیسیم سیاسی را نشان میدهند.

کسانی که سابقه کمونیسم اردوگاهی، که تقریباً کل چپ دنیا سیستم فکری خود را از آنها بر میگیرد، را به یاد داشته باشند، میدانند که در کتب تئوریک این جریانات با یک جدول احزاب و طبقات روبرو بودید که پر از انواع طبقه و قشر بود که در دنیای واقعی به اندازه تئوری های رسمی آکادمیک قاصر از توضیح مکانیسم حرکت جامعه و احزاب بود و در عمل یک عرصه اختیاری برای تصمیم گیری های سیاسی اپورتونیستی را میساخت. امروز یکی خلق بود یکی ضد خلق، فردا تقسیم بندی عوض میشد. شامورتی بازی تضاد های مائوئیستی لازم میشد. که حتی اگر تضاد های مائو را قبول میکردید تازه باید جنبه عمده و غیر عمده آنها را کشف میکردید که در نهایت قرار بود "توضیح" دهد که چرا باید با این یا آن حزب جنگید و یا متحد شد. این اتحاد ها و ضد اتحاد ها پایه خود را از نیاز های تاکتیکی هر مقطع میگرفت. اما وقتی این نیاز های تاکتیکی به اصول و از آن بدتر به فلسفه سیاسی ارتقا داده میشد به یک سیستم اختیاری میرسید که هر "رهبر" یا "ولی فقیه" میتوانست فتوا بدهد که در هر مقطع چه باید کرد.

مثلاً کتب "مارکسیستی" آکادمی "علوم" روسیه شوروی حزب جمهوری خواه و دمکرات آمریکا را انعکاس بورژوازی اسلحه ساز و مواد مصرفی ساز اعلام میکرد و نتیجه میگرفت که دمکرات ها غیر نظامی تر از جمهوری خواه ها هستند. اینکه این "تحلیل" پاسخ نیاز چه دوره ای از روسیه بود بماند، اما در دنیای واقعی چنین نبود. حزب دمکرات به کوبا حمله کرد و جنگ ویتنام را سازمان داد و حزب جمهوری خواه جنگ ویتنام را تمام کرد. کندی و جانسون رئیس جمهور های حزب دمکرات بودند. آبراهام لینکلن جمهوری خواهی بود که رهبر جنگ علیه برده داری شد.

کسانی که دوران انقلاب ۵۷ را به یاد دارند و یا تاریخ آن دوره را مستند خوانده اند میدانند که چه اغتشاشی در مورد تبیین حزب توده، مجاهدین خلق، مجاهدین انقلاب اسلامی، موتلفه، حزب جمهوری اسلامی، لیبرال ها، انواع چپ و غیره وجود داشت. ادبیات چپ در آن دوره هر روز شاهد کشف طبقه یا قشر جدیدی بود تا بتواند تکثر و جدال مرگ و زندگی این احزاب و جنبش ها را توضیح دهد. و تماماً ناموفق بود. بورژوازی ملی، بورژوازی کمپرادر، بورژوازی بازار، بورژوازی سوداگر، بورژوازی تجاری و صنعتی، خرده بورژوازی، خرده بورژوازی سنتی، خرده بورژوازی مرفه سنتی و غیره و غیره نمونه هایی از این اکتشافات بود که در نهایت به همان پروبلماتیک مائوئیستی - استالینی میرسید که باید با چه کسی علیه چه کسی متحد شد، چه بورژوائی خوب و چه بورژوائی بد است. حاصل اینکه از هر طرف میرفتید به یک نتیجه اپورتونیستی میرسیدید.

نوع دیگر روشی که چپ، غالباً در کنار روش اول، بکار میرد انتقال مبارزه طبقاتی و نیروی محرکه تاریخ به عرصه فکر یا ذهن است. تاریخ به تاریخ عقاید، و در نهایت به تاریخ تحول افکار افراد، تنزل پیدا میکند. در این میدان یک خوب مطلق (پرولتاریا) و یک بد مطلق (بورژوازی) در حال جدال دائمی در افکار انسان هستند. درست مانند تبیینی که مذهب از تحولات تاریخی بدست میدهد. آنجا خوب مطلق خدا و ابواب جمعی اوست و بد مطلق شیطان و شرکا و اینجا پرولتاریا و بورژوازی این نقش را بازی میکنند. در هر حال روش در پایه یکی است.

مثلاً در این سیستم دلیل تغییر مسیر انقلاب روسیه یا چین یا تغییر مسیر احزاب کمونیست از مسیر "درست" به مسیر "غلط" به نفوذ عقاید رویزیونیستی (عقاید شیطان بورژوائی) در این احزاب نسبت داده میشود. درست مانند مذهب. کس یا کسانی در نتیجه نفوذ شیطان بورژوائی تغییر عقیده میدهند، مثلاً "رویزیونیست" میشوند و همراه آن حزب را "رویزیونیست" میکنند. همانطور که سیستم فکری مذهبی تاریخ، تاریخ ارتداد یا انحراف است در این سیستم هم تاریخ به تاریخ ارتداد سیاسی تقلیل پیدا میکند. دلیل شکست انقلاب روسیه را به رویزیونیسم استالین، خروشچف یا گورباچوف می‌رسانند. یا تحولات چین را به تفکر دن شیائوپنگ و غیره وصل میکنند. در هر حال آنچه تاریخ را در اساس تغییر میدهد عقاید و تغییر در عقاید است.

تبدیل تاریخ تحولات احزاب سیاسی به تاریخ عروج عقاید و یا شخصیت های "مرتد" یا "پیشرو" این جریان را با سر به چاله تبدیل شدن به مذهب سرازیر میکند. مثلاً اگر دلیل شکست انقلاب روسیه نفوذ عقاید رویزیونیستی باشد، اگر تاریخ حزب توده به رویزیونیسم در آن و یا خیانت آن به چیزی تقلیل داده شود، اگر فلان حزب قدرتمند ناگهان در پرتو عقاید فلان کس به تلاشی دچار میشود، سوال این است که چگونه میتوان در مقابل این وسوسه شیاطین بورژوائی احزاب پرولتری را واکنش کرد؟ چگونه میشود مانع نفوذ و پا گرفتن عقاید "انحرافی" شد؟ پاسخ البته به ناچار در صحنه عقاید رقم میخورد. واکنش کردن هم در همین صحنه معنی پیدا میکند. در عمل ممانعت از نفوذ عقاید "بد" و یا دامن زدن به گسترش عقاید "خوب" نه از طریق مکانیسم های اجتماعی بلکه از طریق اختناق فکری، سانسور، و در نهایت از طریق تصفیه فکری و انقلاب دائم ایدئولوژیک، تزکیه نفس، مبارزه با نفوذ "ایده های بورژوائی" و یا جا دادن "ایده های انقلابی" در مغز افراد صورت میپذیرد.

وقتی تاریخ احزاب سیاسی به تاریخ عقاید تبدیل شود اتحاد ها و جدائی های آن هم در همین زمین تعیین میشود. این احزاب به احزاب ایدئولوژیک و مذهبی تبدیل میشوند و درست مانند مذاهب هزار فرقه از خود بیرون میدهند.

اجازه بدهید اینجا به صورت نکته وار هم که شده مبانی روش مارکس، روشی که اینجا مورد استفاده قرار گرفته است، را در مقابل این روش های غیر علمی مرور کنم.

هنر مارکس این بود که قانونمندی تحولات جامعه، رابطه علی (علت و معلول) و آن نخی که کل دانه های اتفاقات تاریخی را به هم وصل نگاه میدارد را نشان دهد. همان طور که هنر داروین این بود که نخی که حلقه های تحول "انواع" را به هم متصل میکند را بدست دهد. آنچه که تئوری مارکس و داروین را از ماقبل آنها متمایز میکند بدست دادن این نخ یا رشته است که اتفاقات تاریخی یا طبیعی را به هم متصل نگاه میدارند و امکان توضیح علی مشاهدات، چه بسا متناقض، را فراهم میکنند.

دکارت اعلام کرد که قوانین طبیعی برای بشر قابل شناخت هستند و با فهم این قوانین بشر میتواند آنها را در خدمت خود بکار گیرد و ارباب پروسه های طبیعی شود. اسپینوزا و لایبنیتز اعلام میکنند که درست مانند عرصه طبیعی قوانین اجتماعی هم قابل فهم هستند و با فهم آنها میتوان ارباب تحولات اجتماعی شد و سرنوشت جامعه را بدست گرفت^(۱).

در تلاش برای فهم این قوانین تحولات اجتماعی تعداد زیادی از متفکرین شریک میشوند اما این مارکس و انگلس هستند که این قوانین را، درست مانند قوانین فیزیک، بر یک پایه عینی و ابژکتیو قرار میدهند.

مارکس و انگلس، بر عکس پیشینیان خود، که این قانونمندی را در نهایت به پدیده ها یا مقولات ذهنی ارجاع میدادند، آنها را به روند ها و پدیده های مادی در جامعه، یعنی روابط تولیدی، یا شیوه تولید، که پدیده ای خارج از ذهن انسان است، ربط میدهند.

اما این ارتباط یک ارتباط ساده و راست روده نیست. مارکس و انگلس کل روبنای جامعه، شامل دولت، فرهنگ، هنر، افکار، عقاید، و غیره، را در نهایت به این پایه مادی و عینی وصل میکنند. و البته تاکید میکنند که در نهایت و نه بلاواسطه.

شاید بتوان روش مارکس و انگلس را در نکات زیر خلاصه یا فشرده کرد:

۱ - زندگی اجتماعی انسان، مانند همه حیوانات دیگر، فی نفسه فلسفه خاصی ندارد. یا بهتر است بگوئیم پایه ی آن هماهنگی در شکار حیوانات دیگر، جمع آوری مواد قابل خوردن، تولید مثل و بالاخره دفاع از خود است. این در مورد گله شیر ها، اجتماع میمون ها و غیره نیز صادق است. ژن انسان و یا آنچه که طبیعت به انسان میدهد بیش از این نیست.

۲ - قابلیت شگرف مغز انسان به او از یک طرف قابلیت تغییر واقعیت و یا طبیعت به نفع خود و یا در جهت تسهیل و بهبود زندگی خود را میدهد و از طرف دیگر به انسان امکان میدهد که برای تحقق جامع این قابلیت

آگاهانه روابطی خاصی و یا یک تقسیم کار خاصی را میان خود برقرار کند که فراتر از رابطه قوی تر و ضعیف تر در محدوده فیزیکی آن است.

۳ - این دو جنبه، یعنی تغییر طبیعت و تغییر مناسبات درونی بین انسان ها، هر دو در تکامل و یا تحول فردی و اجتماعی انسان نقش تعیین کننده داشته و دارند. تغییر طبیعت بیش از هر چیز خود را در تکامل ابزار تولید، در نتیجه قابلیت های تولید و قدرت خلاقه انسان در مقابل طبیعت، نشان میدهد. و تغییر روابط اجتماعی خود را در تغییر مناسبات تولیدی میان انسان ها و برقراری مناسباتی که متناسب با تغییر ابزار تولید بهترین شرایط برای بکار گیری این ابزار تولید و برای بهبود و تسهیل زندگی را مسیر میسازد، بیان میکند.

۴ - اما شاید یکی از برجسته ترین قابلیت های مغز انسان قابلیت تجسم، قابلیت خلق مفاهیم و قابلیت داشتن وجدان و آگاهی (conscious) است. این قابلیت در انسان نیاز به داشتن یک افق، یک قطب نمای ارزشی، یک چشم انداز، یک تصور و یک مبنای قابل فهم و قابل پیش بینی از روابط میان خود و جامعه را بوجود می آورد. مبنای برای فهم آنچه که انجام میدهد و آنچه که باید انجام دهد، آنچه که هست و آنچه که میتواند باشد. انسان برای تغییر طبیعت نیازمند یک بینش نسبت به طبیعت است و برای بقا و تعیین و تغییر روابط میان خود، یعنی روابط اجتماعی و تولیدی میان خود، نیازمند یک بینش نسبت به جامعه است. انسان نیاز دارد به زندگی طبیعی و اجتماعی خود یک فلسفه بدهد. این فلسفه تنها در مورد خدا نیست. در باره این است که قانونمندی پشت پدیده های طبیعی را بفهمد، و باز هم مهمتر این که قانونمندی پشت وجود اجتماعی خود و رابطه ای که با انسان های دیگر برقرار میکند را بفهمد و به آن مبنا و سر و سامان قابل پیش بینی بدهد. وجدان (conscious) به انسان ضرورت و امکان تصور دنیای بهتر و بهشت را میدهد. انسان از این سر خدا، خدایان و مذهب را خلق میکند. مذهب و خدا انعکاس و اروونه قدرت تصور ذهنی انسان است.

در بخش اعظم تاریخ بشر، و حتی تا به امروز، بخش مهمی از این فلسفه را مذهب به انسان داده است. یا درست تر است بگوئیم انسان این فلسفه را در قالب مذهب، چه در باره طبیعت و چه در باره جامعه، به زندگی خود داده است. انسان فلسفه طبیعی و فلسفه اجتماعی خود را خلق میکند. انسان در این متن خدا را می آفریند و به ستایش مخلوق ذهنی خود میپردازد. اما مهمتر اینکه مذهب دنیای موجود و مجموعه ی قوانین و باید ها و نباید های رابطه میان انسان ها را به او داده و یک دنیای بهتر یا یک دنیای موعود را ترسیم میکند.

تاکید میکنم که انسان تنها به فلسفه در باره طبیعت نیاز ندارد. به فلسفه ای نیاز دارد که رابطه میان انسان ها را تعریف کند. اینکه رابطه میان انسان ها باید چگونه باشد؟ رابطه میان اعضای خانواده چیست؟ ارزش های فردی و اجتماعی چه هستند؟ رابطه فرد با جامعه بر چه مبنایی قرار دارد؟ دنیای بهتری که در مقابل اوست بر چه مبنایی استوار است و چگونه متحقق میشود؟ و غیره. ترسیم رابطه انسان با طبیعت و ترسیم رابطه انسان ها باهم دو رکن اساسی مذهب و مکاتب فکری هستند.

۵ - با پیشرفت بشر در علوم طبیعی، بویژه در دنیای جدید، نقش مذهب بیشتر و بیشتر به تعریف مبنای رابطه میان انسان ها اختصاص پیدا کرده است. امروز بیش از هر چیز مذهب تبدیل به یک فلسفه زندگی فردی و اجتماعی انسان شده است. روی آوردن به فلسفه های مختلف از ادیان تک خدائی، بودائیسیم، هاری کرشنا و سلفی گری تا سوسیالیسم و کمونیسم انتخابی است در مورد فلسفه زندگی. انسان ها از میان آنچه در هر دوره قابل انتخاب است انتخاب میکنند. پاسخی برای موقعیت اجتماعی و فردی خود را جستجو میکنند.

در عرصه طبیعت فلسفه ای که انسان خلق میکند قدم به قدم ماورا الطبیعه را به نفع علوم مدرن فیزیکی عقب زده است و فهم انسان و فلسفه طبیعی انسان بیش از پیش بر یک مبنایی ابژکتیو، علمی و واقعی استوار گردیده است. این در مورد تئوری های فلسفه اجتماعی چندان صادق نیست.

۶ - فلسفه اجتماعی ای که انسان به زندگی فردی و اجتماعی خود میدهد بیش از هر چیز بازتاب روابط تولیدی ای است که در آن زندگی میکند و در هر دوره شکل خاصی بخود میگیرد. این فلسفه در دوره برده داری یک چهره عمومی خاص، در دوره فنودالی چهره عمومی دیگری و در عصر سرمایه داری چهره عمومی ثالثی دارد. این فلسفه ها در نهایت دو جنبه یا دو رو دارد. یک روی آن انعکاس نگاه به دنیا از دید مدافعان روابط تولیدی موجود است و روی دوم آن نگاه به دنیا از دید کسانی است روابط موجود را نفی میکنند و در آرزوی خلق دنیای بهتری و روابط اجتماعی عادلانه تری هستند. بحث اینجا بر سر درستی یا غلطی این فلسفه ها، علمی یا تخیلی بودن آنها و پیشرو و یا ارتجاعی بودن آنها نیست. بحث بر سر نفس ضرورت و نیاز به خلق آنها است. مناسبات تولیدی و اجتماعی موجود فلسفه اجتماعی را لازم میکند که این

مناسبات را "طبیعی" بنمایاند و طرف مقابل فلسفه اجتماعی دیگری را، که مناسبات قدیمی را نفی و مناسبات جدید و "منصفانه" تری را تصویر میکند، ضروری می نماید.

روابط تولیدی مبتنی بر بهره کشی بخشی از بخش دیگر به ناچار در هر دوره طبقات مختلف اجتماعی که را در مقابل هم قرار میدهد. در نتیجه تصور از دنیای بهتر و یا فلسفه دنیای معاصر در هر دوره عمیقاً رنگ این تقابل طبقات را بخود گرفته است. به این معنی است که مانیفست کمونیست اعلام میکند که تاریخ جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقات است.

۷ - اما این یک حکم عام و مجرد است. با توجه به آنچه که در مورد فلسفه زندگی فردی و اجتماعی گفته شد باید روشن باشد که طبقات جامعه لخت و بدون واسطه در مقابل هم ظاهر نمیشوند. این مبارزه قبل از اینکه بیان سیاسی داشته باشد شکل تقابل تمام آرزوها و امیدها، تقابل فلسفه زندگی انسانها را بخود میگیرد. مارکس میگوید که تاریخ جوامع بشری در اساس تاریخ مبارزه طبقات است. اما این تاریخ، این طبقات و این مبارزه طبقاتی بر بطن تاریخ عمومی تر بشر برای شکل دادن به یک دنیای بهتر و بر متن کل روبنای فکری و سیاسی و اجتماعی جامعه انجام میگیرد.

۸ - این فلسفه ها، بخصوص در دنیای مدرن، ناچارند خود را در قالب جنبش های اجتماعی بیان کنند.

۹ - این جا است که میدان برای "گرفتن" و "نگرفتن" ها اجتماعی باز میشود. جامعه انسانی در هر دوره جنبش های متفاوت اجتماعی را لازم و لذا خلق کرده و میکند. به آنها میدان میدهد و امکان "گرفتن" یا "نگرفتن" آنها را فراهم میکند. تا برده هست جنبش علیه برده داری، جنبشی که در بطن خود آرزوی از میان برداشتن برده و برده دار را به تصور در می آورد، مورد نیاز است. در این جامعه جنبش ضد برده داری پایه اجتماعی دارد و میتواند "بگیرد". تا دهقان و فئودال هست جنبش تقسیم اراضی و از میان برداشتن فئودال و فئودالیسم پایه دارد و شکل میگیرد. و بالاخره تا کارگر و سرمایه دار هست و تا کسی کار میکند و ثروت و نعمات مادی جامعه را تولید میکند و کس دیگری، به حکم مالکیت از پیشی بر ثروت و یا موقعیت اجتماعی اش در این ثروت شریک میشود، یا تا وقتی سرمایه داری هست، جنبش ضد سرمایه داری، جنبش از میان برداشتن کار - مزدی و سرمایه دار و کارگر، پایه اجتماعی دارد و میتواند "بگیرد".

۱۰ - اینکه ما بحث را از فلسفه ای که انسان به زندگی اجتماعی خود میدهد شروع کردیم به این دلیل بود که تاکید کنیم که فلسفه اجتماعی انسان و به طبع آن طبقات تک موضوعی نیست. جنبش های اجتماعی تنها در مورد رابطه استثمار کننده و استثمار شونده حرف نمیزنند. در مورد کل هستی اجتماعی انسان بحث دارند. از پایه های زندگی فردی تا زندگی اجتماعی، از حق انسان یا حق کودک، از رابطه فرزند و والدین تا رابطه انسان ها با هم. در مورد همه ابعاد زندگی تصویری بدست میدهند. نه جنبش های برده داران و بردگان و نه جنبش های فئودالی و دهقانی و نه جنبش های بورژوائی و کارگری تنها در مورد طبقه یا طبقات خاص حرف نمیزنند، به زندگی، در همه ابعاد آن فلسفه میدهند.

لذا این جنبش ها تنها یک طبقه را مخاطب قرار نمیدهند. کل جامعه را مورد خطاب قرار میدهند و تلاش میکنند که بیشترین نیرو را از جامعه جذب کنند. به این معنی، بخصوص، جنبش های طبقات حاکم تلاش میکنند که دنیای مورد قبولی را در مقابل طبقات محکوم قرار دهند و آنها را بخود جلب کنند. این خصوصیت از سیستم مذهبی برده داری و فئودالیسم تا جنبش های بورژوائی مدرن به روشنی قابل مشاهده است.

۱۱ - به عبارت دیگر رابطه این جنبش ها و یا فلسفه های اجتماعی با طبقات مطلقاً "راست روده" نیست. این جنبش ها در تصور خود از دنیا و جامعه یک رابطه تولیدی معین را مفروض میدارند و یا رسماً از آن دفاع میکنند. اینکه هر جنبش در نهایت به کدام طبقه در یک مناسبات تولیدی تعلق دارد در این نهفته است که در دنیای آرمانی این جنبش چه مناسبات تولیدی ای مفروض داشته میشود و یا رسماً تبلیغ میشود. آیا در این دنیا برده وجود دارد؟ آیا در این دنیا کسی کار میکند و مزد میگیرد و دیگری میتواند بدون اینکه کاری کرده باشد ثروت بیندوزد؟ آیا دهقانی هست و مالکی بدون اینکه کار کند به دلیل مالک بودن خود در ثمره کار دهقان شریک میشود؟ در دنیای آرمانی این جنبش ثروت مادی چگونه و در چه مناسباتی تولید میشود؟

مارکس جنبش هایی که در بطن خود روابط تولیدی سرمایه داری را مفروض میگیرند و یا علناً از آن دفاع میکنند را جنبش های بورژوائی می نامد. بورژوائی بودن یک جنبش به معنی دفاع آن از یک طبقه یا بخشی

از یک طبقه نیست. بیش از هر چیز به معنی دفاع آن از یک مناسبات تولیدی خاص، یک مناسبات خاص میان انسان ها است.

اما انسان موجودی متفکر و خلاق است. این خلاقیت، بعلاوه، خود را در خلق افق ها و جنبش های متعدد در متن یک مناسبات تولیدی واحد هم نشان میدهد. بورژوازی و جامعه بورژوائی جنبش های بسیار متنوع و گاه متضاد را تولید میکند که در بطن خود وجود جامعه و تولید سرمایه داری را، خواه بشکل خشن و خواه بشکل نرم و "انسانی" می پروراند. در جامعه بورژوائی تعداد جنبش های بورژوائی و ضد بورژوائی نه تنها مساوی تعداد طبقات اصلی کارگر و سرمایه دار نیست بلکه به مراتب بیش از آن است. با مفروض داشتن مناسبات تولیدی سرمایه داری میتوان فاشیست، ناسیونالیست، سوسیال دمکرات، محافظه کار، لیبرال، و غیره و غیره بود.

۱۲ - جنبش کمونیسم کارگری که مارکس آن را تئوریزه میکند یک جنبش برابری طلبانه و عمیقاً اومانیست است. اما این برابری طلبی و اومانیسم مخلوق تراوش ذهنی مارکس نیست. مارکس با بودا فرق دارد. مارکس ارزش های این جنبش را از میانی وجودی پرولتاریای مدرن صنعتی میگیرد. رقابت فردی برای پرولتر صنعتی حکم مرگ را دارد. اومانیسم، آزادی خواهی بی قید و شرط، احترام به حقوق برابر انسان ها، جدائی مذهب از دولت همه و همه در منفعت مبارزه این طبقه برای رهایی نهفته است. وقتی مارکس میگوید پرولتاریا برای آزادی خود باید بشریت را آزاد کند به این رابطه عینی و ابژکتیو اشاره دارد.

اگر فعالین خرده بورژوائی چپ شده را باید به ضرب ایدئولوژی مذهبی گونه به این آرمان ها جلب کرد و با تزریق دائم این ایدئولوژی آن را "سر خط" نگاه داشت تا در اولین فرصت مانند فنر به سر جایش برنگردد، کارگر صنعتی روزمره زندگیش این است و اگر آن را نمی بیند از به ارث بردن و یا نفوذ فلسفه طبقات دیگر است. کارگری که یک بار چشمش به دنیای خود باز شد دیگر، به عکس بورژوا و خرده بورژوا، نمیتواند چشمش را بر این دنیا ببندد.

۱۳ - در دنیای مدرن جنبش های اجتماعی وقتی پا به میدان تغییر جامعه میگذارند ناچارند خود را در قالب احزاب سیاسی بیان کنند. تغییر جامعه بدون مولفه قدرت سیاسی به جایی نمیرسد. در نتیجه حزب سیاسی ابزار دخالت کلان در تغییر جامعه مدرن است. اینجا هم خلاقیت انسان ها احزاب متعدد در یک جنبش واحد را متولد میکند. جنبش ناسیونالیستی انواع حزب مختلف تولید میکند و همینطور جنبش فاشیستی یا لیبرالی و یا غیر آنها.

شاید بتوان گزینه سازی ای کرد و گفت. جامعه مانند یک کشور کمپانی های متفاوت اتوموبیل سازی دارد و هر کمپانی مدل های مختلفی تولید میکند که هر کدام در شرایط خاص میتوانند مفید و یا بکار گرفته شوند.

۱۴ - اما واقعیت از این هم پیچیده تر میشود. انسان خالق جنبش ها و فلسفه های زندگی فردی و اجتماعی و خالق احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی و سیاسی خود عمیقاً تحت تاثیر تاریخ هر جامعه، خاطره و تجربه های اجتماعی مشترک هر جامعه قرار میگیرد و همه این فلسفه ها، جنبش ها و احزاب، از این واقعیت ها نیز تاثیر میگیرند.

۱۵ - حاصل اینکه برای فهم قانونمندی و رابطه علی رویداد و احزاب سیاسی باید کل این ترکیب را مد نظر قرار داد و از جنبش ها اجتماعی و مناسبات تولیدی ای که این جنبش ها را مطلوب کردند شروع کرد. احزاب سیاسی را در چهارچوب داده های جنبشی که به آن تعلق دارند باید دید. تاریخ این احزاب نه تاریخ "خیانت ها"، "نابینگی ها"، "ناآگاهی ها"، "تغییر عقاید و ارتداد ها" و غیره بلکه بیش از هر چیز تاریخ یک جنبش، یک افق، یک فلسفه از زندگی اجتماعی، و یک آرمان معین است.

اجازه بدهید اینجا یک مثال از کاربرد این روش را بطور بسیار اجمالی بدست بدهم. مثال عراق.

عراق کشوری است که بعد از جنگ اول توسط انگلیس و فرانسه بطور دلخواه از طوایف و اقوام مختلف تشکیل شد. در دنیای مدرن "کشور شدن" یک کشور بیش از هر چیز به پدیده "ملت سازی" بستگی پیدا میکند. در دنیای مدرن، بر عکس دوران قدیم، کشور یک مفهوم بورژوائی است که بر اساس متحد کردن اقوام و طوایف مختلف تحت یک هویت واحد ملی میتواند دوام و ثبات داشته باشد. این هویت را، بعداً اشاره خواهیم کرد، اساساً انقلاب مشروطه به ایران میدهد.

اما ملت سازی از مجموعه اقوام و طوایف نیازمند یک جنبش، یک افق و یک رویا از دنیای روشنتر و بهتر این ملت است. و این کاری است که بورژوازی غالباً در قالب ناسیونالیسم انجام داده است. یک کشور، بدون چنین هویتی ثبات ندارد و با تلنگری میتواند از هم بپاشد و به سرانجام جنگ داخلی سرازیر شود.

عراق، همچنین کشور های مشابه مانند سوریه و لیبی و غیره، هم با مصاف "ملت سازی" روبرو بودند. دولت پادشاهی عراق که توسط انگلیس بر عراق حاکم شد فاقد این افق و این توانائی بود. جنبش و افق ایجاد عراق متحد، "خوشبخت" و "سربلند"، در اساس به دوش جنبش ناسیونالیسم عربی - عراقی افتاد. حزب بعث حزب سیاسی این جنبش اجتماعی و این افق بود. دولت بعث و صدام حسین قبل از هر چیز نماینده سیاسی این جنبش بودند. جنبش بعثی جنبشی بود که، به دلایل متعددی که اینجا فرصت پرداختن به آنها نیست، در ایدئولوژی کردن مفهوم ملت واحد عراق در میان توده مردم آن شکست خورد. اما با همه اینها یک کشور ماندن عراق را استبداد بعثی، که از پشتوانه نفوذ جنبش ناسیونالیستی عربی بخشی از جامعه عراق برخوردار بود، تامین میکرد. دولت صدام تنها تجمع آدم های خشن و مستبد و جنایتکار، یک دستگاه مافیائی حکومت تشکیل داده نبود. نمایندگانی افق و یک جنبش و یک آرمان بود و بر اساس این افق میتوانست به عنوان یک دولت سر پا بماند.

اشغال عراق و درهم شکستن دولت و حزب بعث چیزی جز از میان برداشتن و یا خلع ید از ناسیونالیسم عربی-عراقی نبود. حفظ عراق به عنوان یک کشور واحد و ممانعت از سرازیر شدن آن به سیاه چال اجتماعی نیازمند جنبشی اجتماعی ای بود که افق و آرزوی یک عراق متحد را در پایه خود داشته باشد. در زمان حمله به عراق درایت زیادی لازم نبود که تشخیص داده شود که بازیگرانی که آمریکا دور خود گرد آورده است مطلقاً چنین خاصیتی را ندارند. عراق واحد تنها دو راه در مقابل داشت یا سلطه مجدد بعثی ها و یا یک جنبش سوسیالیستی عمیق که بخش مهمی از توده جامعه را از کانال یک جنبش اجتماعی برابری طلبانه ای به هم پیوند دهد. ما همان زمان به این واقعیت اشاره کردیم و آینده عراق را پیش بینی نمودیم. رویای با چتر پیاده کردن تعدادی تکنوکرات "خوش فکر" و برقراری بازار بورس برای ایجاد یک عراق واحد و متمدن یک رویای احمقانه، سطحی و مبتذل بود که به شکستی مفتضح منجر شد که عواقب آن هنوز دامن مردم منطقه را گرفته است. باز هم تاکید میکنم که اینجا وارد سیاست های واقعی پشت این رویا، نظم نوین جهانی و سیاست هرج و مرج خلاق نئوکانسرونیسم نمیشویم. بحث بر سر ارزش آکادمیک تئوری هایی است که این سیاست را موجه میکردند.

به هر صورت، عراق در غیاب یک جنبش اجتماعی که با هم بودن، زیر یک سقف کشوری زندگی کردن و یا ملت بودن را به آرمانی تبدیل کند به سرانجام تجزیه و از هم پاشیدن شیرازه های اجتماعی سرازیر شد.

جالب است که رسانه ها و اطاق های "فکر" غربی دائم میگویند ارتش عراق در مقابل القاعده، تروریسم و داعش اشتهای جنگ ندارد و این واقعیت را نادیده میگیرند که کرد ها، سنی ها، شیعه ها و غیره تا پای مرگ از خود در مقابل دیگری دفاع میکنند اما کسی حاضر نیست برای عراق بجنگند. برای جنگیدن برای عراق نیازمند جنبشی اجتماعی هستید که ثمره این جنگ را بخشی از رویای آینده خود، بخشی از هویت خود بدانند. امروز چنین جنبشی در عراق وجود ندارد. بدون چنین جنبشی عراق واحدی وجود نخواهد داشت.

زمینه های اجتماعی انقلاب مشروطه

چپ ایران در دل انقلاب مشروطه متولد میشود و مهر این تولد را تا به امروز بر خود دارد. اما قبل از اینکه به انقلاب مشروطه بپردازیم لازم است به تحولاتی که به انقلاب مشروطه منجر میشود اشاره کنیم.

به عنوان یک پیش درآمد کوتاه اجازه بدهید کرونولوژی ای از چند رویداد های تاریخی، در ارتباط با تاریخ ایران، را بدست بدهم. این کرونولوژی مهم است زیرا ما وقتی تاریخ ایران را میخوانیم غالباً یا به هجری شمسی است و یا از آن بدتر به هجری قمری. این کار باعث میشود که رابطه وقایع تاریخی در ایران با سایر نقاط جهان منفصل و نامربوط بماند و خواننده یا محقق نداند در آن زمان در سایر نقاط جهان چه اتفاقاتی در حال وقوع بوده است. بخصوص که تاریخ معاصر ایران با رویدادهای اروپا ارتباط بسیار مهمی دارد.

اواخر قرن ۱۸ یعنی در سال های ۱۷۸۹ - ۱۷۹۹ دنیا شاهد یکی از بزرگترین زمین لرزه های سیاسی تاریخ بشر، یعنی انقلاب فرانسه است. در ایران سال ۱۷۷۹، یعنی همزمان با انقلاب فرانسه، آغا محمد خان قاجار به قدرت میرسد و سلطنت قاجاریه شروع میشود. سلطنت قاجاریه، گرچه گاه و بیگاه درگیر جنگ با روسیه است، اما از نظر داخلی، دوره هرج و مرج بعد از سقوط صفویه را پایان میدهد و دوره ای از ثبات نسبی را شکل میدهد.

قرن نوزدهم در ایران با تاجگذاری فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۷۹۷، تقریباً مصادف با قدرت گیری ناپلئون بناپارت در فرانسه، شروع میشود. این قرن اما شاهد تغییرات عمیقی در ساختار اقتصادی و نهایتاً سیاسی ایران است. تغییراتی که اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران از سایر کشور های خاورمیانه متمایز میکند.

کلید این تغییرات را اساساً جنگ های ایران و روس (۱۸۰۶-۱۸۲۸) میزند و سپس جنگ های ایران و انگلیس آن را تعمیق میکند.

در این دوره روسیه کشوری قدرتمند است که سرمایه داری و مدرنیسم در آن در حال رشد است. بعلاوه روسیه در رقابت با کشور های دیگر اروپائی، بویژه فرانسه و بریتانیا، در پی گسترش خود و دسترسی به هند و "آب های گرم" خلیج فارس است. روسیه برای تصرف مناطق شمالی ایران، بخصوص منطقه قفقاز و آسیای میانه، با ایران وارد جنگ میشود.

در نتیجه شکست ایران در این جنگ ها، ایران مناطق وسیع و بسیار ثروتمندی، که منابع درآمدهای کلانی برای دربار و دولت بودند، را از دست میدهد. کل قفقاز (شامل ارمنستان، گرجستان، بخش بزرگی از آذربایجان ...) و تاجیکستان و غیره در آسیای میانه به تصرف روسیه در می آید.

روسیه این پیروزی ها را با قرارداد های گلستان (۱۸۱۳)، ترکمنچای (۱۸۲۸) و آرخال (۱۸۸۱) رسمیت میدهد. طی این قرارداد ها روسیه نه تنها مناطق بزرگی از ایران را به تصرف خود در می آورد بلکه امتیازات وسیع سیاسی و اقتصادی ای از ایران میگیرد.

از مهمترین این امتیازات، که مستقیماً به زندگی مردم مربوط میشود، این است که اولاً سرمایه، تجار، سرمایه داران و کالا های روسی در ایران امنیت دارند و دولت ایران حق تعرض به آنها را ندارد. ثانیاً مالیاتی که بر کالاها، سرمایه داران و تجار روسی بسته میشود بسیار کمتر از کالاها، سرمایه داران و تجار ایرانی است.

دولت ایران شبیه همین امتیازات را هم، بعد از جنگ ایران و انگلیس که منجر به تصرف افغانستان توسط انگلستان میشود، به این کشور میدهد. در نتیجه بازار ایران بر روی کالا های انگلیسی (شامل کالا های هند) و کالا های روسی نه تنها باز میشود بلکه این کالاها، سرمایه ها و سرمایه داران در موقعیت مستحکم تر و با مالیات کمتر کمر تولید کننده خرد ایرانی را میشکنند. از جمله قربانیان این پروسه صنایع نساجی است که توسط پارچه ارزان انگلیسی ورشکسته میشوند.

اما شاید مهمتر اینکه با از دست رفتن مناطق ثروتمند ایران، دربار قاجار در تامین هزینه های خود دچار معضل جدی میشود. خزانه دولت خالی و دولت قادر به پرداخت هزینه های خود نیست. در مقابله با این وضع ناصرالدین شاه سیاست های جدید اقتصادی را در پیش میگیرد که کل صحنه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را دگرگون میکند. ارکان اصلی این سیاست ها عبارتند از

۱ - فروش زمین های زراعی و غیر زراعی، که تا این زمان متعلق به شاه هستند به افراد و نهاد های خصوصی

۲ - واگذار کردن امتیاز تولید، توزیع و فروش بخش هایی از اقتصاد به دولت های روس و انگلیس، بخصوص دولت روسیه، مانند تنباکو، نفت و غیره

۳ - گرفتن وام از دولت های روس و انگلیس

۴ - اخذ مالیات های جدید از مردم، بویژه از تجار و خرده بورژوازی شهری

این سیاست از این نظر مهم است که تا آن زمان در تاریخ ایران همه چیز، بخصوص زمین، متعلق به شاه است که در اختیار رعایای خود (تیولداران و دهقانان) قرار میدهد. تجار و ثروتمندان ایرانی هیچ پوشش قانونی ندارند. شاه، دربار و دولت میتواند هر تصمیمی در مورد مایملک آنها بگیرد و یا هر مالیاتی را بر آنها به بندد.

این موقعیت را، در تمایز با فنودالیسم اروپا، مارکس "شیوه تولید آسیائی" (Asiatic mode of production) میخواند^(۱۲ و ۱۳). اینجا فرصت نیست که وارد این بحث شویم فقط به پایه های این بحث اشاره میکنم.

نقطه تمایز تولید فنودالی در مناطق بزرگی از خاورمیانه و آسیای میانه با اروپا، و مناطق پر آبی مانند هند، مسئله کمبود آب است. در این مناطق آب، که رکن پایه تولید دهقانی است، کم است و در مناطق دور از هم متمرکز است. رساندن آن به زمین و به شهرها (که بعکس اروپا در این مناطق همیشه بزرگ و کلیدی بوده اند) از یک دهقان یا حتی خان و فئودال محلی ساخته نیست. این امر نیازمند ساختن، نگهداری و گسترش دائم یک شبکه عظیم آبیاری، توزیع منصفانه آب، گسترش راه ها در سطح وسیع است که تنها از دولت ساخته است. بعلاوه این منطقه از ابتدا مورد تعرض دائم گله داران فقیر تر آسیای میانه (مغول ها، تاتار ها، ترکمن ها و غیره) بوده و نیازمند دفاع قدرتمندی بوده است. به عبارت دیگر امنیت و ادامه کاری شبکه آب، راه ها و تولید نیازمند وجود قدرت بزرگتری از فئودال ها و خان های محلی بوده است.

در نتیجه، بعکس اروپا، ما در این مناطق همیشه شاهد دولت های بسیار متمرکز هستیم. و هنگامی که دولت مرکزی از میان میرود شبکه آب رسانی، راه ها و امنیت مختل میشود، تولید دهقانی مختل میشود، شهر دچار اضمحلال میشوند و قطعی شکل میگیرد. این وضع به کرات اتفاق افتاده است. در همان حال هر وقت هم که یک نیروی مهاجم، از اسکندر تا مغول ها و غیره، دولت مرکزی را ساقط کرده اند، نیروی مهاجم طی مدت کوتاهی مجبور به شکل دادن به یک دولت تماماً متمرکز حول شاه شده است. این وضع با وضعیت فنودالیسم در اروپا متفاوت است. آنجا حکام محلی میتوانند بدون نیاز چندان به یک دولت متمرکز امور خود را بگردانند. با هم جنگ کنند، شاهزاده نشینان را ایجاد کنند و غیره.

به نظر من اساس این شیوه تولید آسیائی با تولید فنودالی در اروپا یکی است. این شیوه، بر عکس تولید برده داری، بر تولید محصولات کشاورزی توسط دهقان و بهره کشی از دهقان توسط ارباب، شاه، تیولدار و غیره

استوار است. شاید بتوان گفت که رابطه میان شیوه تولید آسیائی با تولید فنودالی در غرب مانند رابطه میان سرمایه داری دولتی با سرمایه داری خصوصی است.

گفتم اینجا فرصت وارد شدن به بحث شیوه تولید آسیائی نیست، اشاره به آن از این رو لازم است که توضیح دهیم که تا مقطع جنگ های ایران و روس و بعدا ایران و انگلیس (بر سر افغانستان) در ایران مالکیت شخصی بر زمین، و تقریباً هیچ چیز مهم دیگری، وجود نداشته است. همه چیز متعلق به شاه است که به عنوان تیول در اختیار اتباع خود قرار میدهد و هر وقت هم که میخواست پس میگرفت یا به کس دیگری واگذار میکرد. شاه والی را تعیین میکرد و افراد از بالا تا پایین در مقابل شاه هیچ قدرت و حقی نداشتند. نتایج جنگ های ایران و روس و بعدا ایران و انگلیس این سازمان اجتماعی تولید را دچار تغییرات بنیادی میکند.

طی سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰، دربار قاجار برای تامین نیاز های مالی خود مجبور به فروش زمین های شاه میشود. این اولین بار در تاریخ ایران است که حق مالکیت بر زمین به کسی جز شاه داده میشود. دربار شروع به فروش وسیع زمین میکند. زمین از دست دربار در می آید و از آن مالک میشود. باز هم این اولین بار است که ایران شاهد شکل گیری طبقه ای بنام ملاکین، به معنی امروزی و اروپائی آن، است. این روند در دوره ناصرالدین شاه به اوج خود میرسد. ملاکین دیگر نماینده شاه، نیولدار و یا والی نیستند. روی پای خودشان صاحب زمین و قدرت میشوند.

اما این سیاست نتایج بزرگتر اجتماعی و اقتصادی ای دارد. طبقه جدید ملاکین به نوبه خود شروع به یک پارچه کردن زمین ها، تشکیل واحد های بزرگتر زراعی و مراتع برای گله داری میکنند. پروسه یک پارچه کردن زمین برای زراعت و ایجاد مراتع بزرگ نیازمند کوتاه کردن دست تعداد وسیعی از دهقانان از زمین های زراعی است. این روند منجر به بوجود آمدن سیل وسیعی از دهقانان بی زمین میشود که برای بقا راهی جز فروش نیروی کار خود را ندارد. شبیه این پروسه شاید در انگلیس و بخصوص در اسکاتلند شکل میگیرد که ملاکین از بخش وسیعی از دهقانان سلب مالکیت و یا سلب زمین کرده و آنها را روانه بازار کار میکنند.

بعلاوه بخش تولید و توزیع داخلی، یعنی تولیدکنندگان محلی، سرمایه داران ایرانی و تجار ایرانی در مقابل همتایان روسی خود در وضعیت بسیار نامناسب و نابرابری قرار می گیرند. در حالی که سرمایه و کالای ایرانی در مقابل دولت و دربار امنیت را ندارند سرمایه و کالای روسی و انگلیسی در ایران دارای امنیت اند و بعلاوه با واگذار کردن انحصارات مختلف به روس و انگلیس، شرکت های روسی و انگلیسی اجناس خود در به قیمت ارزان میخرند و گران میفروشند. وضع مالیات های جدید و گاه بسیار سنگین و موقعیت نامناسب سرمایه و تولید داخلی در مقابل شرکت های خارجی (روسی و انگلیسی) پایه اعتراض بورژوازی ایران به دربار میشود.

باید بخاطر داشته باشیم که جوامعی مانند ایران، به دلیل همان ساختار تولیدی متمرکز همیشه ساختار اجتماعی متمرکز تری از اروپا داشته است و شهر های بزرگ، از همان دوران هخامنشی تا دوره های بعد، بخش پایه ای سازمان اجتماعی بوده و بازار و شبکه تولید مانوفاکتوری و توزیع محلی بسیار متمرکز تر و بزرگتر از اروپا بوده است.

از دوره ناصرالدین شاه کل این سیستم در مقابل نفوذ و موقعیت سرمایه و کالاهای روسی و بعدا انگلیسی در خطر نابودی قرار میگیرند و به مقاومت در مقابل دربار و شاه کشیده میشوند. تا این زمان ما در تاریخ ایران شاهد شکل گیری چنین قطب بندی وسیع اجتماعی نیستیم. این یک قطب بندی کلاسیک بورژوائی در مقابل دولت فنودالی، با چاشنی ضدیت با قدرت های خارجی، یعنی ضد امپریالیستی، است.

کتاب تاریخی متعددی در باره مبارزه "بازار" با دربار نوشته شده است. آنچه که کمتر مورد توجه بوده است سرنوشت و مقدرات توده وسیعی از دهقانان کنده شده از زمین است که جز فروش نیروی کارشان راهی برای امرار معاش ندارند. این توده بعلاوه با موج ورشکستگی تولید کنندگان خرد محلی در مقابل کالا ها و امتیازات روس ها و انگلیسی ها گسترش بیشتری می یابد. این توده عظیم روانه بازار کار میشود.

تا قبل از این کارگر بیش هر چیز شاگرد و کار آموز کارگاه های محلی بود که چشم انداز دایر کردن کارگاه خود را داشت. پروسه سلب مالکیت و زمین از دهقانان این رویا را بر باد میدهد. دیگر نه دهقان زاده چشم انداز دهقان شدن را دارد و نه شاگرد و کارگر موسسات تولیدی چشم انداز استاد و صاحب دکان و کاسبی

شدن را. هر دو دسته روانه بازار کار مزدی روانه میشوند که در اساس چشم اندازی جز ادامه وضع برای خود و فرزندان شان را ندارند.

بطور واقعی در این دوره، یعنی سال های نیمه دوم قرن نوزدهم، ایران به بخشی از بازار جهانی سرمایه داری تبدیل میشود. کشور های دیگر، از جمله مصر و یا امپراطوری عثمانی، که آن روز بخش اعظم خاورمیانه و شمال آفریقا را در تصرف داشت، هیچ وقت به این شکل، به این شدت و ابعاد با شوک وارد شدن به بازار جهانی سرمایه روبرو نشدند. در ایران کل فابریک جامعه، از سرمایه دار تا کارگر و دهقان بلاواسطه تابع بازار جهانی سرمایه میشوند.

اما سیل نیروی کار آزاد شده از زمین در ایران قابل جذب توسط تولید محلی نیست. تولید محلی نه سرمایه لازم و نه امنیت لازم برای جذب این توده عظیم کارگر شده را ندارد. در نتیجه از همان ابتدا این سیل تبدیل به سیل کارگران فصلی ای میشود که برای کار به روسیه، اکثراً قفقاز، میروند. این کارگران فصلی بخصوص از آذربایجان، گیلان و مازندران، راهی مراکز تولیدی روسیه میشوند. طبق آماري که هست در اوائل شروع این پروسه کنسولگری روسیه در تبریز تنها در یک تابستان به حدود ده هزار نفر ویزا میدهد که برای کار به روسیه بروند^(۴). در نتیجه این پروسه جمعیت وسیع روستاییان ایرانی برای کار راهی روسیه میشوند و آنجاست که روند تبدیل شدن به کارگر مزدی را طی میکنند.

بخش اعظم این ارتش روستاییان تازه کارگر شده اساساً به آذربایجان، گرجستان، ارمنستان میروند و بخشی از آن بعداً به تدریج جذب صنعت نفت در آذربایجان میشوند. اما بخش بزرگتر کارگران ایرانی در کارهای ساختمانی و معادن به کار مشغول میشوند.

موقعیت کارگران مهاجر ایرانی در محیط های کار روسیه ویژه است. تا حوالی سال ۱۹۰۰ کارگران ایرانی در این مناطق در میان کارگران محلی به عقب مانده و اعتصاب شکن مشهور هستند. کسانی که حاضرند با دستمزد کمتر کار کنند در نتیجه عملاً دستمزد ها را پائین نگاه میدارند.

این واقعیات منجر به ضرب و شتم کارگران ایرانی توسط کارگران روسی و تحریک احساسات ضد ایرانی در میان آنها میشود. البته این رفتار و این احساسات توسط پلیس و دستگاه دولت روسیه نیز دامن زده میشود. پلیس، سرمایه داران و دولت روسیه برای در هم شکستن مبارزه کارگران روسی و جلوگیری از اتحاد کارگران روسی با کارگران ایرانی سیاستی را در پیش میگیرند که سه رکن دارد: اول وسیعاً ویزای کار برای کارگران ایرانی صادر میکند، دوم با استفاده از آخوند ها و مبلغان مذهبی در میان کارگران ایرانی تبلیغات مذهبی و عقب مانده فرهنگی را دامن میزنند، و سوم احساسات ضد ایرانی و ناسیونالیستی را در میان کارگران روسی علیه کارگران ایرانی دامن میزند. شاید شبیه اوضاعی که امروز علیه کارگران افغانی در ایران وجود دارد.

در نتیجه در آخر قرن نوزده و ابتدای قرن بیست ایران صاحب طبقه کارگر فصلی نسبتاً وسیع و یک بورژوازی منسجم شده علیه دولت مرکزی میشود. بعلاوه مستعمره نبودن ایران باعث میشود که حائلی (دولت استعمارگر) میان توده مردم و دولت مرکزی وجود نداشته باشد. تئوری ها و جنبش های بورژوازی در ایران، نه در قالب جنبش رهایی بخش و یا ضد استعماری بلکه مستقیماً در قالب کلاسیک تر جنبش های بورژوازی وارد میدان میشوند. این پدیده ای است که در سایر کشورهای منطقه نظیر مصر و سرزمین های زیر سلطه عثمانی و یا کشورهای مستعمره، مانند هند، شکل نمیگیرد. در ایران بورژوازی و طبقه کارگر بیشتر شبیه کشورهای اروپایی در قالب یک جنبش بورژوا - دمکراتیک به مقابله با دولت و سیستم فئودالی حاکم میروند. این قالب ایده بورژوازی حق فرد در مقابل دولت، ناسیونالیسم ایرانی و غیره را در جامعه نهادینه میکند. این پدیده را، در ابعاد روانشناسی توده ای، در هیچ یک از کشورهایهایی که در مبارزه علیه استعمارگران شکل میگیرند، مانند هند و مصر را نمی بینیم. ترکیه هم در قالب یک کودتای نظامی متولد میشود که این سیر را طی نمیکند. کشورهای دیگری مانند عراق، سوریه، پاکستان و غیره مصنوعاً توسط انگلیسی ها و فرانسوی ها تشکیل میشوند که ایضا از این قیف تاریخی - اجتماعی عبور نمیکنند. این واقعیت به ایران از یک طرف چسبندگی کشوری - ملتی بیشتر و از طرف دیگر توقع حقوق فردی در مقابل دولت و بدرجه ای بلوغ سیاسی بیشتری را داده است.

یک جنبه دیگر از این تحولات شکل گیری دستگاه و صنعت مذهب مستقل از دولت است. در پروسه فروش زمین ها و اموال دربار بخشی از دستگاه مذهبی، حوزه های علمی و آخوند ها به خرید زمین و مستغلات

میپردازند و از طرف دیگر پدیده وقف، واگذار کردن اموال به نهاد های مذهبی برای دور نگاه داشتن آن از دسترسی دربار و شاه، وسعت میگیرد و ما شاهد تولد دستگاه مذهبی شیعه هستیم که تا حدودی از نظر اقتصادی مستقل از دربار و از نظر سیاسی منتقد آن است. قبل از این رویدادها دستگاه مذهبی جزو متعلقات شاه بوده است و شاه از جمله در راس این دستگاه مذهبی بود. شاه نماینده خدا و ضل الله بود. از این مقطع است که ما شاهد تولد آخوند های مالک و مالکین آخوند هستیم.

بعلاوه بخش مهمی از تجار و سرمایه داران ایرانی برای حفاظت از اموال شان تبعه روسیه و بعضا انگلیس میشوند و یا با سرمایه داران روسی و انگلیسی اقدام به تاسیس موسسات اقتصادی و مالی میکنند.

این رویداد های عمیق اقتصادی و اجتماعی البته ما به ازاء سیاسی خود را دارد. از یک طرف کارگران مهاجر ایرانی اولین تماس های خود را با طبقه کارگر آگاه تر روسی و حزب سوسیال دمکرات روسیه، که به شدت در قفقاز فعال است، برقرار میکند و از طرف دیگر بورژوازی ایران، در تقابل با فنودالیسم حاکم و علیه امتیازات خارجی اولین جوانه های یک جنبش اجتماعی بورژوائی را، با الهام از مدل اروپائی، بویژه انقلاب فرانسه، شکل میدهد.

این مقطعی است که اولین جوانه های ناسیونالیسم ایرانی، چه در دفاع از صنایع ملی یا هویت ملی و چه در مقابله با امتیازات به کشور های خارجی ظاهر میشود و مفهوم هویت ملی ایرانی (در تمایز با قومی یا مذهبی) شکل میگیرد. رویای ایران صنعتی و مدرن از جمله تبعات تولد و ظهور بورژوازی به عنوان یک طبقه است که خود را در قالب جنبش های اجتماعی متناسب با آن بیان میکند. این جنبش، همانطور که اشاره کردیم چاشنی ضد امپریالیستی و ضد خارجی دارد.

این وضعیت جامعه ایران را به طرف بزرگترین رویداد تاریخی خود که محل ظهور جنبش و احزاب سیاسی ایران است، یعنی انقلاب مشروطه میبرد و به آن انقلاب رنگ خاص خود را میزند. مفاهیمی که در این دوره و در تولد اولین جنبش های ملی و ناسیونالیستی ایران شکل میگیرد در تفکر سیاسی و در روانشناسی اجتماعی و حتی فردی کل چپ و راست سیاست ایران تا به امروز حاضراند.

منشأ روس و قفقازی چپ ایران

جنبش چپ ایران، باز هم در تفاوت با سایر کشور های منطقه، نه در ارتباط با ایده های سوسیالیستی اروپای غربی بلکه اساساً در ارتباط با سوسیال دمکراسی روسیه در قفقاز شکل میگیرد. چپ ایران نه منشأ اروپای غربی بلکه منشأ روس و قفقازی دارد^(۱۴). این هویت از یک طرف میلیتانی سوسیال دمکراسی روسیه را به آن میدهد و از طرف دیگر کل عقب ماندگی های فرهنگی و اجتماعی سوسیال دمکراسی روسیه را نیز به آن منتقل میکند. که هنوز، به درجه زیادی، شاهد آن هستیم.

تماس ایرانیان با ایده های سوسیالیستی اولین بار از طریق تماس دانشجویان ایرانی که برای تحصیل به فرانسه اعزام شده اند برقرار میگردد. این ارتباط شبیه ارتباط تحصیلمکردهگان سایر کشور های خاورمیانه با اروپا است اما این ارتباط نقش تعیین کننده ای در هویت چپ ایران بازی نمیکند و موفق به ایجاد یک جریان اجتماعی نمیشود.

اولین تماس ها توسط دانشجویان ایرانی در سال ۱۸۴۸ در فرانسه برقرار میشود. از جمله کسانی که جذب این ایده های میشوند حسین قلی آقا است که در دانشکده نظامی سن سیر در فرانسه درس میخواند. این جریان در واقع نه میلیتانت است و نه رادیکال، بلکه بورژوا دمکرات. این جریان در سال ۱۸۷۵ نشریه "اختر" را منتشر میکند که در اظهار نظری پیرامون کمون پاریس نه تنها سمپاتی ای به کارگران پاریس و کمون نشان نمیدهد، بلکه این جنبش و کلا کمونیست ها، سوسیالیست ها و آنارشویست های فعال در این جنبش را "قرمتی" و "مزدکی" معرفی میکند که میخواهند زنان را اشتراکی کنند. "اختر" به دفاع از دولت فرانسه و مدح جمهوری خواهان شهید آن میپردازد.

از طرف دیگر در روسیه اعتصاب شکنی، عقب ماندگی فرهنگی و رضایت به دستمزدهای پائین در میان کارگران ایرانی به معضل کارگران روسیه و حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه تبدیل میشود. اگر امروز به ادبیات حزب سوسیال دمکرات روسیه مراجعه کنید میبینید که به کرات نقش کارگران مسلمان، و بویژه کارگران ایرانی، و نقش مخرب آنان بر شرایط کار کارگران روس از یک طرف و دشمنی کور کارگر روس با کارگران ایرانی و دامن گرفتن احساسات ناسیونالیستی روس از طرف دیگر مورد بحث است و این معضل فعالیت حزب سوسیال دمکرات روسیه در میان کارگران ایرانی (و کلا کارگران مسلمان) را به یک ضرورت تبدیل میکند.

در این راستا در سال ۱۹۰۴ انجمنی به نام سازمان مسلمانان قفقاز، "انجمن همت"، در میان کارگران ایرانی ای که در تماس با حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه قرار گرفته اند تشکیل میشود. هدف این انجمن فعالیت در میان کارگران کشور های مسلمان است، از جمله تاتار ها و غیره، نیز هست. این انجمن با کمیته های قفقاز حزب سوسیال دمکرات، بخصوص با کمیته باکو (که اعضای اصلی آن آلیوشا جاپاریدزه، ستیان شاهومیان و استالین هستند) و کمیته ارمنستان (Hanchak)، در ارتباط است و در واقع به عنوان یک

سازمان جانبی این حزب فعالیت میکند. بعد ها این انجمن به عنوان یک فراکسیون (مانند فراکسیون کارگران یهودی - بوند) به حزب سوسیال دمکرات ملحق میشود.

اما "انجمن همت" در سندی که بعدها، در سال ۱۹۰۹، تصویب میکند نه خواستار سوسیالیسم میشود و نه خود را متعلق به جنبش سوسیال دمکراسی معرفی می نماید. بیشتر خواستار اصلاحات در زندگی فقیرانه کارگران است و برای همدلی میان کارگران و علیه خرافات مذهبی فعالیت میکند. اعضای بنیانگذار این انجمن از جمله عبارت از معصومف، سلطان مجید افندیف، آخوندف، رسول زاده، حاجینسکی، کاظم زاده، نریمانوف و عزیز بیکوف هستند. کسانی که بعدا در انقلاب مشروطه هم نقش بازی میکنند.

این انجمن ابتدا نشریه ای به نام "همت" را منتشر میکند که بعد از مدتی توسط پلیس روس توقیف میشود و انجمن در همکاری با سوسیال دمکرات های ارمنی نشریات دیگری مانند "دعوت"، "نبات"، "یولداش" و "تکامل" را منتشر میکند.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و برقراری ارتجاع اسولیبین، کل سوسیال دمکراسی روسی تحت تعقیب و سرکوب شدید تر قرار میگیرند و از جمله انجمن هائی مانند "همت" هم مورد سرکوب شدید قرار میگیرند.

اشاره کردیم که ورود ایده های چپ به ترکیه به چندین سال قبل از ایران برمیگردد. طرح ایده های چپ در کشوری مانند ترکیه و حتی مصر تقریباً همزمان است با تولد این ایده ها در اروپای غربی. اما هیچگاه مانند ایران به یک جنبش اجتماعی وسیع تبدیل نمیشود. یا لااقل تا بعد از جنگ دوم جهانی احزاب با نفوذ وسیع اجتماعی در این کشور ها شکل نمی گیرند. ایده های چپ و سوسیالیستی در این کشور ها بیشتر در حاشیه جامعه و در قالب احزاب و جریانات روشنفکری با نفوذ بسیار محدود باقی میمانند. در ایران، در پرتو تغییرات اجتماعی وسیعی که به آن اشاره کردیم و مهمتر از آن به دلیل شکل گیری و مهاجرت توده کارگر وسیعی که مستقیماً در معرض ایده های سوسیال دمکراسی قرار میگیرند جنبش چپ مستقیماً به توده وسیعی متصل میشود. توده ای که هم در انقلاب مشروطه و هم رویدادهای بعد از آن چپ را در قالب یک جریان با پایه اجتماعی وسیع به میدان میکشد. از آن زمان تا کنون هر دریچه ای از آزادی سیاسی در ایران منجر به شکل گیری احزاب بزرگ چپ (به مفهوم وسیع آن) میشود.

این واقعیات، یعنی پروسه پدیده سلب مالکیت از دهقانان فقیر و هجوم دهقانان بی زمین به میدان کار در روسیه، تماس این کارگران با جنبش سوسیال دمکراسی روسیه، رو در روئی مستقیم و بلاواسطه بورژوازی تازه متولد شده ایران با دولت فنودالی، و نه دولت استعمارگر، ورود ایران به بازار جهانی سرمایه و امتیازات سرمایه داران روسی و انگلیسی کل زمین سیاسی و اجتماعی ایران را شخم زده و زیر و رو می نماید.

اولین حرکت های اجتماعی، با سمپاتی به ایده های چپ، در ایران حاصل این رویداد ها است و نه نفوذ ایده های چپ از طریق اروپای غربی. تاریخ نگاران روسی، از دوره استالین تا حزب توده و امروز، این تفاوت را ناشی از تلاش های کمیته قفقاز حزب سوسیال دمکرات و بویژه نقش استالین معرفی میکنند. این یک تاریخ نگاری غلط و واژگونه است. مستقل از اینکه کمیته قفقاز و ارمنستان سوسیال دمکراسی روسیه چه فعالیتی کردند، آنچه به این فعالیت ها پایه مادی داد تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران بود. این واقعیت است که به افق های جدید اجتماعی پایه مادی و اجتماعی میدهد. واقعیت جامعه ایران و طبقه کارگر نوین آن به سوسیال دمکراسی روسی امکان میدهد که، حتی بیش از سایر مناطق روسیه، در ایران خود را باز تولید کند.

گفتیم این ارتباط است که تمام سایه روشن ها و افق های مستتر در سوسیال دمکراسی روسیه، بویژه ناسیونالیسم نهفته در بلشویسم و منشویسم^(۸) را در ایران باز تولید میکند.

رویداد های ایران به انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۷ منجر میشود که گرچه فرصت و امکان پرداختن به آن نیست، باید به ذکر رویدادها و نکات مهم بسنده کنیم.

انقلاب اول مشروطه

اولین حرکات انقلاب مشروطه تحت تاثیر دو واقعیت شروع میشود.

واقعیت اول شکست دولت تزاری از دولت ژاپن (۱۹۰۴) است. شکست روسیه از ژاپن در ایران یک تابو را میشکند. تابوی شکست ناپذیری روسیه.

تا جنگ های ایران و روس و ایران و انگلیس، ایران و کلا این منطقه، روند تاریخ خاصی در قبال تهاجم های خارجی (مغول ها، تاتار ها، اعراب و ...) را نشان میدهد. تاریخ این است که "بیگانگان"، که غالبا از مناطق از نظر اقتصادی و اجتماعی عقب مانده تری به ایران حمله میکردند و در دوره هایی، بعد از مقاومت گاه نه چندان موفق، ایران را اشغال میکردند.

اما اشغال ایران اشغال جامعه ای، به نسبت آن روزگار، پیشرفته توسط نیروهای جامعه ای عقب تر است که منجر به این میشود که به تدریج، و گاه سریع، این اقوام و نیروها، از نظر فرهنگ، قوانین، شیوه اداره جامعه، سنت ها و گاه حتی زبان جذب جامعه ایران میشدند. البته این اقوام بعضا سنت های خود را، تا آنجا که به نفس فابریک تولیدی جامعه صدمه نمیزد، به جامعه ایران منتقل میکردند. حاصل اینکه بعد از مدتی دولت ایران، در تداوم دولت های قبلی، با ترکیب جدید دوباره شکل میگرفت. از یک نظر این مکانیسم دفاع از خود سنتی جامعه ایران هم بود: اگر تابع مهاجم قوی پنجه بشوید در نهایت مهاجم را هضم میکنید!

اما این تاریخ با ظاهر شدن دولت های جدید سرمایه داری، اینجا انگلیس و روسیه، کلا تغییر میکند. این بار ایران با تهاجم دولت ها و جوامع پیشرفته تری روبرو است. این دولت ها با نفوذ شان نه تنها جذب نمیشوند بلکه با تولید کالا های ارزان، با قدرت نظامی و با فرهنگ و شیوه تولیدی پیشرفته تر از ایران در هر دکان و بنگاه و خانه ای را میشکنند و آنرا فتح میکنند.

این موقعیت در تاریخ ایران پدیده نو ظهوری است که منجر به خلق افسانه در مورد قدرت و مکاری انگلیس و شکست ناپذیری روس و غیره میشود. شکست روسیه در جنگ با ژاپن "آسیائی" ضربه بزرگی به این تابو، لااقل تا آنجا که به روسیه مربوط میشود، میگردد: آسیائی ها میتوانند روسیه و غرب را شکست دهند به شرطی که روی پای خود صنعتی و قدرتمند شوند.

واقعیت دوم انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است. در این انقلاب سوسیال دمکرات ها و اس آر ها (که مدافع دهقانان و علیه ملاکین هستند) نقش اصلی را دارند؛ تروتسکی رئیس شورای پتروگراد است. انقلاب ۱۹۰۵ شکست میخورد، در واقع از نفس می افتد^(۸) اما تزار در شکل ظاهر تغییراتی را میپذیرد و بعدا استولیبین (نخست وزیر) اقدام به تقسیم اراضی میان بعضی از دهقانان میکند. این رویداد عظیم اجتماعی و سیاسی همراه با ادبیات تولید شده سوسیال دمکرات ها و اس آر ها و شخصیت های آن، از کانال کارگران مهاجر و روشنفکرانی که در روسیه هستند در ایران (بیش از همه جا در تهران، رشت، مشهد و تبریز) باز تاب می یابد.

حاصل این است که در تصور عمومی تغییر نظام ایران به یک حکومت مشروطه و شکست دادن دولت روس و نیروی قزاق، و لذا دولت ایران، ممکن نمایانده میشود. این واقعیات در ایران در کنار بی قانونی مطلق و استبداد فاسد دولت قاجار هیجان عمومی علیه دولت مرکزی را شکل میدهد. به این معنی انقلاب مشروطه جوشش و میلیتانیسی اش را بیشتر از انقلاب روسیه ۱۹۰۵ میگیرد تا ایده های اروپای غربی و فرانسه. ایده های ناشی از انقلاب فرانسه بیشتر به عنوان پشتوانه فکری و فرهنگی انقلاب مشروطه ظاهر میشوند.

انقلاب مشروطه، بخصوص در انقلاب دوم، میلیتانیسی و رادیکالیسم خود را از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و از سوسیال دموکراسی این کشور میگیرد.

اعتراضاتی که منجر به انقلاب مشروطه میشود از سال ۱۹۰۵ با اعتراض به مالیات جدید برای بازپرداخت وام دریافت شده از روسیه بابت هزینه سفر مظفرالدین شاه به اروپا آغاز میشود. این اعتراضات اوج و افول خود را دارد و بالاخره در ۱۹۰۷ به اوج خود میرسد که منجر به تسلیم مظفرالدین شاه میشود. مظفرالدین شاه در بستر مرگ فرمان مشروطه را امضا میکند.

دولت انگلیس که جنبش مشروطه را اساسا علیه دولت تزاری می بیند کمابیش به آن کمک میکند و سعی میکند که این جنبش را در چارچوب منافع خود مهار کند. در همان حال ولیعهد، محمد علی میرزا، و دولت روسیه با امضای فرمان مشروطه به شدت مخالفت میکنند.

انقلاب اول مشروطه اساسا در محدوده اعتراض تجار، سرمایه داران و توده مرفه شهر تهران و بعضا تیریز صورت میگیرد. آرمان های این انقلاب آرمان های عمومی مانند امنیت، قانون، آزادی های سیاسی، لغو امتیازات دولت های خارجی است که خود را در خواست تغییر نظام از سلطنتی مطلقه به سلطنتی مشروطه بیان میکند. البته خواست جمهوری هم مطرح است اما در مقابل مقاومت سنت اسلامی، که خود را در قامت تعدادی از آخوندهای مشروطه طلب، بیان میکند و همچنین حضور بخشی از اشراف در این اعتراضات که موقعیت آنها به نظام سلطنتی گره خورده است به عقب رانده میشود.

به هر حال، جنبش بورژوا ناسیونالیستی ایران، مانند همه جنبش های اجتماعی دیگر خواست های خود را در قالب خواست های عمومی برای مبارزه با فقر، فلاکت، بی قانونی، استبداد، عقب ماندگی از "کاروان تمدن" و غیره بیان میکند که سمپاتی توده وسیع شهری را جلب میکند. مشروطه در ذهن توده وسیعی تبدیل به مدینه فاضله ای میشود که با رسیدن به آن همه مشکلات حل خواهد شد.

به دنبال امضای فرمان مشروطه توسط مظفرالدین شاه، اولین مجلس تشکیل میشود و قانون اساسی حکومت مشروطه سلطنتی ایران را تدوین و تصویب میکند. پایه اساسی این قانون به رسمیت شناسی اصل تقدس مالکیت است. با این بند بورژوازی و ملاکین ایران مایملک خود را از دسترس دربار و اصولا دولت خارج میکنند. گفتیم که این یک انقلاب نسبتا کلاسیک بورژوائی است که هسته اصلی آن حاکم کردن نظام تولیدی سرمایه داری و نظام سیاسی متناسب با آن است.

قبل از اینکه به ادامه بحث انقلاب مشروطه بپردازیم لازم است خلاصه ای از وضعیت چپ سازمان یافته در این مقطع را نیز مرور کنیم.

فرقه اجتماعیون عامیون

فرقه اجتماعیون عامیون (مجاهد) اولین تشکل رسمی سوسیال دمکرات ایرانی در سال ۱۹۰۵ توسط نریمانوف، که اهل آذربایجان و ساکن تفلیس است تاسیس میشود. فرقه کار وسیع در شهرهای ایران، بخصوص تهران، تبریز، مشهد، رشت و انزلی را شروع میکند. باید به خاطر داشت که تبریز، که سر پل اصلی تجارت به روسیه و اروپا است، بزرگترین شهر تجاری و ثروتمندترین شهر ایران، در آن دوره است.

فرقه تشکیلات نسبتاً وسیعی را ایجاد میکند و تحت تاثیر فعالیت های فرقه، تشکل ها و نهاد های مختلف سوسیال دمکرات نیز بطور مستقل یا به هواداری از فرقه در سایر شهر ها شروع به پیدایش میکنند. بخش اعظم این تشکل ها مخفی، یا به قول آن زمان غیبی، هستند که با نام عمومی "انجمن های غیبی" معروف میشوند.

در نتیجه، در آستانه انقلاب مشروطه شبکه وسیعی از این نوع تشکل ها بوجود می آیند که در سطح سراسری فاقد یک رهبری متمرکز هستند. در سال ۱۹۰۷، بعد از پیروزی انقلاب اول مشروطه، فرقه اجتماعیون عامیون اولین نشریه خود به نام "مجاهد" را در تبریز و انزلی منتشر میکند. از این پس "مجاهد" به نام مستعار فرقه تبدیل میشود. اولین بیانیه رسمی فرقه که در آن برنامه خود را اعلام میکند چند سال بعد، در سال ۱۹۰۹، منتشر میشود. بیانیه اعلام میکند که فرقه چهار سال است برای تشکیل "حزب سوسیال دمکرات - مجاهد" تلاش میکند.

فرقه یا بعداً "جمعیت اجتماعیون اتحادیون ایران" بر اساس اسناد باقی مانده از آنها بیش از آنکه مارکسیست باشد، چپ به معنی عام آن یا سوسیالیست بطور کلی است. ادبیات آنها مملو از مخلوطی از ادبیات چپی، مذهبی و پوپولیستی است^(۱۵). مثلاً در نظامنامه آن آمده است:

"ماده ۱ - این جمعیت برای طرفداری مرام اجتماعی تاسیس شده. بنام اجتماعیون اتحادیون (سوسیالیست اونیفیته) تشکیل میشود.

...

ماده - ۳ - علامت مخصوص این جمعیت عبارت است از هیات مجموعه: پتک، بیل و قلم که خوشه گندم اطراف آنرا گرفته باشد. و سه الف متوالی که حروف اول کلمات اجتماعیون اتحادیون ایران است.

این علامت نشانه سه طبقه متحده کارگر، برزرگر و انتلکتول است که جمعیت سوسیالیست را تشکیل می دهند. و در تعهد نامه عضویت، که همه اعضا، طی مراسمی باید امضا کنند، میخوانیم:

"من امضا کننده ذیل پسر ... ساکن ... شهر ... محله ... کوچه ... نمره ... از روی خلوص عقیده، صمیم قلب و صدق نیت پیروی مسلک اجتماعیون اتحادیون را اعتراف نموده اجراء نظامات و حفظ مطالب داخلی جمعیت

و کوشش در توسعه این اساس را تا آخرین نقطه امکان تعهد می‌نمایم و خدای یگانه را شاهد اظهارات خود قرار داده و شرافت شخصی خود را ضامن می‌دهم."

جمعیت از اجتماعیون عامیون (سوسیال دمکرات) به اجتماعیون اتحادیون (سوسیالیست متحد) تغییر نام میدهد. این جمعیت گرچه بخش زیادی از ادبیات خود را از جنبش سوسیال دمکرات روسیه می‌گیرد، اما از نظر سیاسی و نظری با حزب سوسیال دمکرات روسیه تفاوت زیادی دارد.

انقلاب دوم مشروطه

با مرگ مظفرالدین شاه و شروع پادشاهی محمد علی شاه (۲۵ ژانویه ۱۹۰۷) دوره تدارک سرکوب انقلاب مشروطه و لغو فرمان مشروطیت توسط دربار و دولت روسیه آغاز میشود.

همه میدانند که شاه در تدارک کودتا است. این هراس تحت تاثیر سنت های انقلابی سوسیال دموکراسی روسیه و تجربه انقلاب ۱۹۰۵ این کشور منجر به تشکیل وسیع انجمن های دفاع از مشروطه در همه شهر های مهم میشود. این انجمن ها، تحت تاثیر آرتاسیون کسانی که از روسیه برگشته اند و یا ادبیاتی که در مورد انقلابیون روسیه در ایران منتشر شده به سرعت میلیتانت تر و رادیکال تر میشوند. اسناد و آمار ی که هست حاکی از آن است که مثلا در تهران چیزی حدود سی هزار نفر در این انجمن ها متشکل شده اند و بسیاری از این انجمن ها واحد مسلح تشکیل داده اند^(۱۴). اوضاع در شهر های دیگر بویژه در تبریز، رشت، انزلی، اصفهان و مشهد در همین راستا است. اوضاع به گونه ای میشود که گرچه مجلس تشکیل میشود و دولت مشروطه به قدرت میرسد اما تقریبا در همه شهر های مهم قدرت اساسا در دست این انجمن ها است. روایت رسمی یا دولتی آن دوران این است که قدرت دست کسی جز "اوباش" نیست که با روحیه انقلابی در انجمن ها متشکل شده اند.

ترکیب این انجمن ها در شهر های مختلف متفاوت است. در بخشی از شهرها تجار، اشراف و آخوند های مشروطه خواه دست بالا را دارند در برخی دیگر از شهر ها توده خرده بورژوا و مخلوط کارگر و زحمتکش قدرت بیشتری دارند. به هر صورت، هر شهر مطابق ترکیب اصلی انجمن های آن اداره میشود و خواست های رادیکال یا محافظه کارانه ای در قبال مشروطه و دربار دارد. به این معنی یک سیاست و یا یک رویکرد واحدی بر این انجمن ها حاکم نیست. از انجمن هائی که جمهوری میخواهند تا انجمن هائی که میخواهند حتی مشروطه موجود را معتدل تر کنند و با دربار رابطه دارند فعالیت میکنند.

به هر حال، اولاً این انجمن ها از پائین تشکیل شده اند، به درجات مختلف توده جامعه را با سیاست درگیر میکنند و ثانياً حکومت را هم از کنترل مجلس مشروطه و هم از کنترل دربار خارج میکنند. در واقع یک قدرت دوگانه شکل میگیرد که شباهت هائی به قدرت دوگانه در دوران انقلاب ۱۹۰۵ روسیه دارد.

همزمان تعداد بسیار وسیعی از کانون های روشنفکری و نشریات بسیار متنوعی در صحنه ظاهر میشوند. از نشریات با نفوذ که کمابیش ایده های میلیتانت تر و رادیکال تری را منعکس میکنند از نشریه "صور اسرافیل" در تهران و نشریه "انجمن" در تبریز و رشت میتوان نام برد.

اولین کودتای محمد علی شاه (۱۵ دسامبر ۱۹۰۷) توسط نیروهای همین انجمن ها در تهران شکست میخورد.

در دسامبر ۱۹۰۷ توافقنامه ای مخفی میان انگلیس و روسیه امضا میشود که ایران را به دو منطقه تحت نفوذ روسیه و انگلیس تقسیم میکند. روسیه که به شدت ضد مشروطه است با استفاده از این توافق نامه اقدام به اعزام نیرو به آذربایجان و مناطق شمال ایران و سرکوب مشروطه میکند. این سرکوب به شدت وحشیانه است. نیروهای روس، بخصوص در تبریز، انزلی و رشت، هر کس را که به عنوان مشروطه خواه شناخته میشود دستگیر، شکنجه و تعداد وسیعی را در ملاء عام، در خیابان ها و میدان های شهر، اعدام میکنند. در مقابل انجمن ها اقدام به دستگیری و کشتن طرفداران روس میکنند که منجر به اقدام شدید تر نیروهای روس و توپ باران تبریز میشود.

در اواخر فوریه ۱۹۰۸ تلاشی برای ترور محمد علی شاه صورت میگیرد که ناموفق است. محمد علی شاه، بعداً از کاخ سلطنتی به پادگان باغ شاه میروود و از آنجا تعداد وسیعی از سربازان را برای سرکوب مشروطه خواهان به مناطق مختلف تهران میفرستد. همزمان نیروی قزاق به مدرسه سپهسالار و مجلس حمله میکنند، مجلس (کاخ بهارستان) را با توپ ویران میکنند و هشت نماینده مجلس، که شاه فرمان دستگیری آنها را داده بود، در ۲۳ ژوئن، در باغ شاه، به طرز فجیعی اعدام میشوند. اعدام ها در تهران و تبریز غالباً در ملا عام و توام با شکنجه، از جمله در آوردن چشم، بریدن زبان و غیره، همراه است.

بعد از مقاومتی نسبتاً کوتاه ارتجاع حالت رعب را بر جامعه حاکم میکند. در این فاصله سوسیال دمکرات های ایرانی قفقاز برای دفاع از انقلاب مشروطه فرمان بسیج میدهند و به تبریز و شهر های شمال ایران سرازیر میشوند.

با حضور این نیروها و پیوند خوردن آنها با انجمن ها و مقاومت محلی از ژوئن ۱۹۰۸ تبریز و گیلان از حالت رعب خارج میشود و انجمن ها شروع به سازمان دادن مقاومت علیه دربار و نیروهای روس میکنند. در همین روز ها سه نفر از آخوند های ضد مشروطه توسط مشروطه خواهان و تعدادی از رهبران مشروطه خواهان توسط نیروهای روس در تبریز دستگیر و اعدام میشوند. در رشت ۶۴ نفر از رهبران مشروطه توسط نیروهای روس اعدام میشوند. محمد علی شاه رسماً فرمان مشروطه را لغو میکند.

کمیته های حزب سوسیال دمکرات روسیه در قفقاز، بخصوص بلشویک ها در آذربایجان و منشویک ها در ارمنستان، که انقلاب ایران را علیه ارتجاع و بویژه ارتجاع روس ارزیابی میکنند نیروی داوطلب بسیج میکنند و به آذربایجان و شمال ایران اعزام میکنند. بویژه، در سپتامبر همین سال نیروهای سوسیال دمکرات ارمنستان، که اساساً از منشویک های روس بودند، واحد های بزرگی را به آذربایجان اعزام میکنند که با نام مجاهدین ارمنی مشهور میشوند و نقش مهمی در سازمان دادن دفاع را بر عهده میگیرند.

ترکیب نیروهای نظامی - سیاسی سوسیال دمکرات های ایرانی و روس با انجمن های محلی باعث میشود که فعالیت سوسیال دمکرات ها در شمال ایران و در آذربایجان گسترش پیدا کند و به تدریج موج مقاومت را به سایر مناطق ایران سرایت دهد. مثلاً در اصفهان نیروهای بختیاری، که طرفدار مشروطه هستند، شهر را در سال ۱۹۰۹ به تصرف در می آورند. همزمان، در ۸ فوریه، در انزلی نیروهای مشروطه شهر را تصرف میکنند. رهبران ارتجاع که شکست محمد علی شاه را نزدیک مبینند به تدریج به نیروهای مشروطه می پیوندند.

نیروهای مشروطه خواه گیلان که در جنگ پیروز شده اند شروع به پیشروی به طرف تهران میکنند در ۵ مه ۱۹۰۹ به قزوین میرسند. با رسیدن نیروهای مشروطه خواه به قزوین محمد علی شاه عقب نشینی میکند و مجدداً فرمان مشروطه را صادر میکند. همزمان تبریز که در محاصره نیروهای روس و ارتجاع ایران است پس از جنگی سنگین این نیرو ها را شکست میدهد. پیروزی در تبریز و ورود نیروهای مشروطه به قزوین انگلستان و روسیه را به مذاکره مخفی با جناح "قابل مذاکره" مشروطه یعنی بختیاری ها و سپهسالار تنکابنی (که بعداً از سقوط انزلی به مشروطه خواهان پیوسته است) میکشانند. روسیه برای دفاع از توافق خود با انگلستان و تثبیت وضعیت، نیروهای دفاعی تهران تحت فرمان کلنل لیاخوف را تقویت کرده و در ژوئیه نیروهای خود را در انزلی پیاده میکند.

در این فاصله نیروهای بختیاری به قم میرسند. در پی این رویداد ها نیروهای مشروطه از قزوین و قم به طرف تهران حرکت میکنند و تهران را در فاصله ۱۳ تا ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۹ تصرف میکنند. محمد علی شاه به سفارت روس پناهنده میشود و در ۱۶ ژوئیه مجلس تشکیل و محمد علی شاه را برکنار و پسر او احمد شاه را به سلطنت منسوب میکند. اما از آنجا که احمد شاه خرد سال است سپهسالار تنکابنی به نیابت سلطنت منصوب میشود. در ۳۱ ژوئیه شیخ فضل الله نوری از آخوند های اصلی ضد مشروطه محاکمه و اعدام میشود.

پی آمد های بلاواسطه انقلاب مشروطه

در متن پیروزی جدید انقلاب مشروطه، انجمن های مشروطه، که قبلا به آن اشاره کردم، قوی تر و با گرایشات رادیکال تر وارد صحنه سیاست ایران میشوند. قدرت مجددا از دست حکومت به دست انجمن ها، که این بار مسلح تر و بسیاری از آنها رادیکال تر شده اند، منتقل میشود.

این دوره بعلاوه بورژوازی ایران را "بالغ تر" میکند. بورژوازی ایران، که در این انقلاب خود را پیروز میداند، طرفدار حکومت مرکزی مقتدر و علیه تمرکز قدرت در پائین است. در این میان شعار جمهوری کنار میرود، بطوری که وقتی محمد علی شاه فرار میکند هیچ یک از سخنگویان مشروطه دیگر حرفی از جمهوری نمیزنند. البته بخشی از بورژوازی پرو غرب ایران کماکان جمهوری را ترجیح میدهد که بعدا ها در قالب رضا شاه (قبل از اینکه شاه شود) دوباره جلو می آید که مجددا عقب زده میشود.

به هر صورت، بلافاصله بعد از تصرف تهران، تلاش بورژوازی برای سرکوب انقلابیون، خلع سلاح نیروهای انقلابی و انجمن ها و تمرکز قدرت در مرکز شروع میشود که به خلع سلاح ستار خان و نیروهای مسلح غیر دولتی میکشد.

از طرف دیگر، اما، نفوذ سوسیال دمکراسی، یا نیروهائی که، به هر عنوان، خود را به سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی منصوب میکنند، در پائین و در سطح انجمن ها، نشریات و کانون های روشنفکری وسعت میگیرد. این جنبش انرژی و قدرت اجتماعی اش را تغییرات عمیق اجتماعی و اقتصادی که قبلا به آن اشاره کردیم میگیرد.

جنبش چپ یا سوسیال دمکراتیک ایران از نظر افق جنبشی و مبانی فکری یک جنبش التقاطی از ایده های سوسیالیستی مدرن با ایده های ناسیونالیستی و پوپولیستی است که در آن ناسیونالیسم و مفاهیم ناسیونالیستی ای مانند ملت، کشور، تمامیت ارضی و صنعتی شدن نقش محوری دارند. این اختلاط مهر رشد ناکافی پرولتاریای صنعتی و عدم بلوغ جنبش آن را بر خود دارد و در واقع التقاط دو جنبش یا دو افق سوسیالیسم کارگری و سوسیالیسم بورژوائی است. التقاطی که مهر خود را بر کل چپ ایران میزند.

چپ جدید ایران در متن این التقاط متولد میشود و این التقاط را تا به امروز با خود حمل میکند. چپ متولد شده در جنبش مشروطه در اساس ناسیونالیست رفرمیست است.

انقلاب مشروطه، مانند انقلاب های مشابه خود، جامعه ایران را برای اولین بار با تولد جنبش های اجتماعی مدرن، ناسیونالیسم (در اشکال محافظه کار، رفرمیست، جمهوری خواه، سکولار، ناسیونال اسلامی، سلطنت طلب، جمهوری خواه و غیره) و سوسیالیسم (در اشکال متنوع خرده بورژوائی، بورژوائی و کارگری) روبرو میکند. این جنبش ها احزاب متعددی را از خود بیرون میدهند. بستر اصلی کل این جنبش ها ناسیونالیسم ایرانی است.

میتوان گفت که تا انقلاب ۵۷، و شاید هنوز، این فرزندان انقلاب مشروطه دوره بالغ شدن سیاسی و فکری خود را طی میکنند و در جدال میان ناسیونالیسم افراطی و سوسیال دموکراسی دست و پا میزنند. این پروسه بلوغ در انقلاب های دیگر، مانند انقلاب فرانسه یا انقلاب آمریکا، غالباً بیش از صد سال طول کشیده است. در ایران استبداد این روند را کند تر و طولانی تر کرده است و باعث شده است که این پروسه هنوز به انجام نهائی خود نرسد. هنوز ناسیونالیسم و رویای سرمایه داری "مهربان" و رفرمیست در آن دست بالا را دارد. رویداد های بعدی، بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دموکراسی نیم بند قبل از "انقلاب سفید" و جنبش ناسیونالیستی کوبا، الجزایر، چین و فلسطین، شاخه ای از این چپ را بکلی غیر اجتماعی و آوانتوریست میکند که در سخنرانی های بعدی به آن خواهیم پرداخت.

در اینجا باید مجدداً بر نکاتی، که در تاریخ بعدی تاثیر دارند، تاکید کنیم:

۱ - در کشور های دیگر منطقه، و حتی آسیا، احزاب چپ از تشکیل گروه ها و تشکل های روشنفکری چپ، اساساً تحت تاثیر سوسیالیسم در اروپای غربی، شروع میکنند اما در غیاب یک پایه توده ای کارگری در جامعه و فقدان یک جنبش بورژوازی اجتماعی وسیع، پایه توده ای چندانی را، لااقل تا بعد از جنگ دوم جهانی، پیدا نمیکند. بعلاوه و به همان اندازه مهم این است که بر عکس بورژوازی و جنبش های ناسیونالیستی و بورژوازی کشورهای دیگر آسیایی، جنبش بورژوازی و ناسیونالیستی ایران خود را نه در مقابل استعمارگران (مانند مصر یا هند) بلکه در مقابل دولت خودی فئودالی فرموله میکند. در نتیجه جنبش اش از همان ابتدا رنگ ناسیونالیسم مدرنیست و ضد فئودالی، ضد خان و خان خانی، ضد ملوک الطوائفی و قبیله و طایفه گرایی دارد. مشروطه خواهان حتی در مناطقی از شمال ایران اقدام به تقسیم اراضی میان دهقانان میکنند. در حالی که در کشور های مستعمره این جنبش در مقابل دولت خارجی خود را متحد خان ها و طوایف می یابد. حتی عقب مانده ترین، مذهبی ترین و محافظه کار ترین جریانات مشروطه در این متن از جریانات ناسیونالیستی در سایر کشور ها خواست های ملی تر و "پیشرفته تری" دارند.

۲ - این وزنه ضد فئودالی، ضد خان و خان خانی و ضد قوم گرایی محملی است که در انقلاب مشروطه هویت مافوق قومی، یعنی هویت ملی ایرانی، به معنی مدرن آن، را متولد میکند و رشد میدهد. انقلاب مشروطه بخش های اصلی ایران را به عنوان یک ملت در هم ممزوج میکند. بورژوازی ایران و طبقه کارگر ایران هویت منطقه ای، قومی و طایفه ای خود را به درجات زیادی با هویت ایرانی جایگزین میکنند. البته بخش هایی از ایران که در انقلاب مشروطه درگیری جدی ای ندارند، مانند کردستان، تا حدودی از این روال کنار میمانند تا بعد ها این پروسه در جریان موج دوم پرولتریزه شدن ایران در سال های "انقلاب سفید" بعضاً در این مناطق هم طی میشود.

این واقعیت ایران را از کشور های مانند عراق، سوریه، پاکستان، عربستان، امارات، لیبی و غیره، که هویت ملی چندانی ندارند و هویت های طایفه ای و مذهبی هنوز به درجات زیادی بر آنها حاکم است متمایز میکند. این واقعیتی است که به ایران، در قیاس با این کشور ها، هویت مشترک تر، بورژوازی و کارگر انتگره تری داده است.

گفتیم که جنبش مشروطه جنبش بورژوازی ایران در مقابل دولت فئودالی بود که همراه خود رادیکالیسم و میلیتانیسم طبقه کارگر و خرده بورژوازی فقیر را نیز وارد میدان کرد، جنبش های اجتماعی متنوعی را متولد کرد که اکثریت آنها دارای پایه توده ای و سنت های تشکیلاتی و سیاسی و روش کار اجتماعی و توده ای بودند.

انقلاب مشروطه توده های وسیعی را به دنیای سیاست، خود سازمان دهی، مسلح شدن و قیام علیه دولت خودی کشاند. این وضع بی شباهت به انقلاب فرانسه نیست. شاید بتوان گفت که انقلاب مشروطه بیش از هر چیز ایده "انقلاب کردن" و دولت سرنگون کردن را به امری ممکن و قابل دسترسی توده جامعه تبدیل کرد. این یک جهش عظیم در سنت اجتماعی و سیاسی ایران بود که روانشناسی اجتماعی ای را شکل داد که هنوز تپش آن در جامعه وجود دارد.

هر انقلاب بورژوازی در دل خود ضرورت ملت ساختن از توده تقسیم شده به اقوام و طوایف را دارد. انقلاب مشروطه هم همین خاصیت را دارد. در دل یک جامعه فئودالی هزار پارچه ملوک الطوائفی، ایده ملت واحد ایرانی و هویت ایرانی و ناسیونالیسم ایرانی از سکولار تا مذهبی و از چپ و رفرمیست تا راست و محافظه را متولد میکند. این هویت ایرانی در اساس عظمت طلب است که رویای رساندن ایران به پای کشور های

غرب را به عنوان قطب نمای ایدئولوژیک در بطن خود دارد. در این جنبش ضدیت با فئودالیسم و دربار با ضدیت با امتیازات کشورهای بیگانه به هم تنیده هستند و به این جنبش، از چپ تا راست، ابتدا رنگ قوی ضد روسی و بعداً، به دنبال انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، اساساً ضد انگلیسی میزند. مفهوم استقلال از دولت های خارجی را به یک پایه فکری و جنبشی آن تبدیل میکند. بسیاری از انقلابیون مشروطه هنگام به دار آویخته شدنشان در دوره کودتای محمد علی شاه شعار زنده باد ایران، زنده باد آزادی، مرگ بر روس و غیره را فریاد میزنند^(۱۴).

اشاره کردم که جنبش مشروطه طیف وسیعی از سنت ها و احزاب بورژوائی از عظمت طلب پرو غرب سکولار تا ناسیونال - رفرمیست و ناسیونال- مذهبی (ملی - مذهبی) را متولد میکند. و البته در کنار این واقعیت یک جریان چپ که قدرتش را از طبقه کارگر و خرده بورژوازی فقیر شهری میگیرد متولد میشود که یک پایش در ایده های سوسیالیستی و پای دیگرش در جنبش ناسیونال رفرمیست بورژوازی ایران است.

با شکست محمد علی شاه سیاست دولت های روس و انگلیس در قبال مشروطه همگرا میشود. رکن اصلی این سیاست کمک به دولت مشروطه برای سرکوب شور انقلابی، سرکوب تشکل های توده ای معطوف به قدرت، سرکوب جریان های رادیکال و تلاش برای ایجاد یک دولت متمرکز قدرتمند استوار میشود. امری که برای انگلیس بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه - برای مهار زدن بر امکان سرایت انقلاب روسیه به ایران و هند - به یک سیاست مهم و پایه ای تبدیل میشود.

در سال ۱۹۱۱ مجلس مشروطه مرگان شوستر (آمریکائی) را برای سرو سامان دادن به وضع مالیه دعوت به کار میکند که با اعتراض دولت های انگلیس و روس مواجه میشود. به دنبال این اعتراض دولت روس رسماً به دولت ایران التیماتوم میدهد و شمال ایران را در دسامبر همین سال به اشغال خود در می آورد و نیروهای مشروطه را خلع سلاح میکند.

در این رابطه فرقه اجتماعیون - عامیون از انترناسیونال دوم تقاضا میکند که در مقابل دخالت های دولت روسیه از ایران دفاع کند. انترناسیونال دوم در دسامبر ۱۹۱۱ نشست همبستگی با مردم ایران را در پاریس تشکیل میدهد و دولت روسیه را محکوم میکند. بعلاوه مقاومت مردم علیه اشغال روسیه در شمال ایران گسترش میابد. در خلا تثبیت قدرت مرکزی مجلس دوم مشروطه منحل میشود و ایران وارد یک دوره "هرج و مرج" میشود و دولت مرکزی عملاً خارج از تهران قدرتی ندارد.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و تاثیر آن بر ایران

انقلاب مشروطه اساسا بورژوازی ایران، به تبع آن به درجه ای طبقه کارگر و جنبش چپ علی العموم را آگاه تر، بالغ تر و سنت دار تر از کشور های دیگر منطقه کرد. بعد از انقلاب مشروطه است که رگه های مختلف درون این جنبش، بویژه جریانات بورژوازی اصلی و خان های به انقلاب پیوسته، خود را در مقابل انتقال قدرت به پائین (آنچه به آن هرج و مرج میگویند) روشن تر میکنند و ایده دولت مقتدر مرکزی محور فلسفه سیاسی جنبش های اصلی بورژوازی ایران میشود.

بورژوازی ایران علاوه بر بکار گیری نیروی قهریه به دادن مشروعیت مذهبی به خود روی می آورد که در اولین قانون اساسی، و قانون اساسی های بعدی انعکاس پیدا میکند. قانون اساسی مشروطه، از همان ابتدا، علی رغم هویت سکولار (جدایی دین از دولت) انقلاب مشروطه، مذهب را وارد دولت میکند. قانون اساسی اعلام میکند که "سلطنت امری الهی است که از جانب ملت به شاه واگذار میشود."، مذهب شیعه دین رسمی اعلام میگردد و شورای فقها برای تضمین انطباق قوانین مصوب مجلس با اسلام پیش بینی میشود.

اشاره کردیم که بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، مانند همه انقلابات دمکراتیک، جریانات فکری، سیاسی و تشکل های محلی و توده ای دچار انشقاق میشوند که در واقع پروسه بلوغ سیاسی و فکری آنها را منعکس میکند. چپ ایران هم که بر بستر عمومی ناسیونالیسم متولد شده در انقلاب مشروطه شکل گرفته است و تحت تاثیر سوسیال دمکراسی روس است دچار انشقاق میشود. این انشقاق ابتدا اساسا انعکاس ایده های منشویکی و بلشویکی در حزب سوسیال دمکرات روسیه است که هر دو دیدگاه های ناسیونالیستی هستند^(۸ و ۱۰).

سوال اساسی در این انشقاق همان سوالی است که در پایه ای ترین سطح منشویسم، بلشویسم و لنینیسم را در سوسیال دمکراسی روسیه از هم جدا میکند. همه قبول دارند که ایران در تلاطم یک انقلاب دمکراتیک و همگانی است. سوال این است که نقش سوسیال دمکراسی و طبقه کارگر در چنین انقلاب دمکراتیکی چیست؟ این سوال گرچه کل سوسیال دمکراسی اروپا را به دو اردو تجزیه میکند اما در حزب سوسیال دمکرات روسیه به حاد ترین شکل تبلور می یابد که جای دیگری به تفصیل به آن پرداخته شده است^(۸ و ۱۰). تا قبل از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه میتوان گفت که منشویسم در میان سوسیال دمکرات های ایران دست بالا را دارد.

این اختلافات ابتدا در سال ۱۹۰۷ در برنامه فرقه اجتماعیون - عامیون که در مشهد به تصویب میرسد، و به برنامه مشهد معروف است، خود را نشان میدهد. در این برنامه فرقه عملا امر انقلاب کردن را کنار میگذارد و یک پروسه تدریجی و تاریخی رشد نیروهای مولده، رشد سرمایه داری و رشد آگاهی مردم را، به عنوان پیش شرط انقلاب سوسیالیستی، پیش روی میگذارد. این جهت گیری منجر به اولین انشعاب در فرقه اجتماعیون - عامیون میشود و "فرقه دمکرات" تشکیل میشود که چندان پایدار نیست.

در سال ۱۹۱۰ اولین روزنامه های کارگری، "اتفاق کارگر" در تهران و نشریه سوسیال دمکرات های ارمنی "زنگ" در تبریز، شروع به انتشار میکنند که بطور اخص کارگر را از توده عمومی مردم و ملت، که مفهوم محوری در انقلاب مشروطه و در سوسیال دمکراسی ایران است، جدا میکند و به کار آگاه گرانه و متشکل

کننده در میان طبقه کارگر می پردازد. همزمان اتحادیه های کارگری، از جمله اتحادیه کارگران چاپ، شکل میگیرند.

در این متن، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مجدداً زمین سیاسی در ایران را شخم میزند. مهمترین نتایج این انقلاب را شاید بتوان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱ - انقلاب روسیه با اعلام لغو کلیه قرارداد های احتمالی دولت تزاری علیه کشور های دیگر، منجمله ایران، ناگهان موج سمپاتی در کل جامعه ایران را به خود جلب میکند. حتی جریانات محافظه کار ایران نمیتوانند از ابراز حمایت از انقلاب روسیه پرهیز کنند تا جایی که شعرای ناسیونالیست ایران در وصف "رفیق لنین" شعر میسرایند.

۲ - انقلاب روسیه سمپاتی به سوسیالیسم و ایده انقلاب سوسیالیستی را در عمق جامعه ایران، بخصوص در میان کارگران و توده خرده بورژوا و جریان ناسیونال رفرمیست، در شکل ایده آلیزه کردن سرمایه داری دولتی، عمیق میکند.

۳ - از طرف دیگر انقلاب روسیه تناسب قوای میان بلشویسم و منشویسم در سوسیال دموکراسی ایران را تماماً به نفع بلشویسم تغییر میدهد. تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران شروع میشود. این حزب، بعدها، در سال ۱۹۲۰ در انزلی تشکیل میشود.

۴ - با از هم پاشیدن دولت تزاری کل شمال ایران که تحت سلطه نیروهای روسی است، به تصرف مشروطه خواهان و سوسیال دموکراسی بلشویک شده ایران در می آید. قدرت دولت مرکزی ایران در سراسر ایران بیش از پیش تضعیف میشود.

۵ - انقلاب روسیه لشگر قزاق (دیویزیون قزاق) را، که توسط روسیه برای دفاع از دولت مرکزی و دربار، تحت امر فرماندهان روسی، تشکیل شده است و تنها نیروی نظامی کارآمد در ایران است را نیز دچار چند دستگی میکند. بخشی از فرماندهان ایرانی، در پروسه انقلاب مشروطه و در مقابل ناتوانی و فساد نهادینه دربار قاجار به ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایرانی روی می آورند که به دنبال حکومت نظم و پیوستن ایران به قافله تمدن غرب است.

در جریان تحولات انقلاب روسیه از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ بخشی از فرماندهان، از جمله رضا خان، از دولت کرنسکی حمایت میکنند و عمیقاً ضد بلشویک و ضد کمونیست هستند.

۶ - انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه دولت انگلیس را با مساله حیاتی ممانعت از سرایت انقلاب روسیه به ایران، که جوانه های آن در همه جا بویژه در شمال ایران ظاهر شده است، روبرو میکند. سیاست محوری دولت انگلیس سازمان دادن دولت متمرکز و قدرتمند و ضد کمونیست است. تنها نیرویی که قادر به ایفای چنین نقشی است جریان ناسیونالیست عظمت طلب پرو غرب در ایران است. دولت انگلیس سیاست خود را بر محور کمک به این جریان برای رسیدن به قدرت استوار میکند.

۷ - از طرف دیگر بستر اصلی جریانات ناسیونالیست ایران، که هنوز نتوانسته است انقلاب و انقلابیون مشروطه را کاملاً در قفس کند و ایده دولت متمرکز و قدرتمند را به کرسی بنشاند، با انقلاب روسیه خطر کمونیسم را بیشتر احساس میکند و تلاش برای شکل دادن به یک دولت مرکزی قدرتمند در آن را صد چندان میکند.

این مولفه ها همه در سرنوشت بعدی جامعه ایران و در سرنوشت چپ در ایران نقش مهمی بازی میکنند که به بررسی خطوط عمده این تأثیرات بسنده می کنیم.

حزب کمونیست ایران

شاید بتوان گفت که مهمترین شخصیت اولیه در تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران آوتیس سلطان زاده بود. سلطان زاده، که از آرامنه شهر مراغه بود، در سال ۱۹۰۲ برای ادامه تحصیل به روسیه رفت و تا انقلاب اکتبر در لنینگراد (پترزبورگ) زندگی کرد. سلطان زاده در سال ۱۹۱۲ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه (جناح بلشویک) شد و در انقلاب اکتبر شرکت فعال داشت^(۱۴). وی در سال ۱۹۱۹ از طرف شعبه شرق کمینترن به تاشکند اعزام شد تا به بسیج ایرانیان بپردازد.

نخستین کنفرانس وسیع کمونیست های ایرانی در اوایل آوریل ۱۹۲۰ در شهر تاشکند برگزار میشود. به دنبال این جلسه حزب کمونیست ایران در ژوئیه ۱۹۲۰ در شهر انزلی تشکیل میشود. از شخصیت های مهم دیگر کنگره باید از حیدر عموغلی، حسن اف(حسن زاده) و ابوچف نام برد.

اشاره کردیم که چپ ایران شکاف های فکری سوسیال دمکراسی روسیه را به ارث برده بود از همان ابتدا در حزب کمونیست ایران بر سر مسائل اساسی اختلاف وجود داشت. اختلافی که در حزب سوسیال دمکرات روسیه منشویک ها و بلشویک ها را از هم جدا میکرد و لنین در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" به آن پرداخته است. اساس اختلاف بر سر ماهیت انقلاب دمکراتیک، نقش طبقه کارگر در این انقلاب، اینکه رهبری انقلاب دمکراتیک را چه طبقه ای باید بر عهده بگیرد و مساله دهقانی یا مساله ارضی را چگونه باید حل کرد متمرکز بود.

در بحث "منشویسم، بلشویسم و لنینیسم - بررسی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه"^(۸) نسبتا به تفصیل ظاهر و باطن این اختلاف را توضیح داده ام. در آن بحث توضیح داده شده که برداشت بلشویسم از انقلاب دمکراتیک، نقش طبقه کارگر، انقلاب سوسیالیستی و غیره در اساس همان برداشت منشویکی است که با برداشت لنین متفاوت است. بلشویسم توسط بخش مهم رهبران حزب کمونیست روسیه (بلشویک) از تروتسکی گرفته تا زینویف، بوخارین و استالین نمایندگی میشود و استالین فرموله ترین و روشن ترین رهبر این خط است.

صورت مساله ای که حزب کمونیست ایران با آن روبرو بود، و ما کماکان با آن روبرو هستیم، این است که جامعه با انقلاب هائی روبرو میشود که از نظر خواست و افق پرولتری نیستند. انقلاباتی که به آن دمکراتیک می گویند، یا مارکس و لنین آنها را به این نام میخوانند. مانند انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب مشروطه و یا انقلاب ۵۷ ایران. سوال اساسی برای طبقه کارگر و حزب کمونیستی آن این است که سیاست کارگری در این انقلابات چیست؟ آیا باید در آن شرکت کند؟ سیاست شرکت در این انقلابات چه باید باشد؟

تاریخا دو پاسخ متفاوت مطرح شده است. پاسخ اول از جانب خط رسمی انترناسیونال دوم و جناح منشویک حزب سوسیال دمکرات روسیه و پاسخ دوم پاسخی است که مارکس و لنین به آن میدهند. آنچه که به نام

بلشویسم، به عنوان یک خط یا یک نگرش، شناخته میشود گرچه در حزب سوسیال دمکرات روسیه خود را با نظر لنین تداعی میکند اما در واقعیت نوعی منشویسم میلیتانت است^(۸ و ۱۰).

هر دو برداشت بر خصلت انقلابات موجود، یعنی دمکراتیک بودن آنها توافق دارند اما در مورد نقش و جایگاه این انقلابات در انقلاب سوسیالیستی اختلاف کلان است. در پاسخ منشویک ها و انترناسیونال دوم این دمکراتیک بودن از خصوصیت یک انقلاب جاری به یک مرحله تاریخی از تکامل سیاسی و اقتصادی جامعه تعمیم داده میشود که طی آن دمکراسی، سازمان یابی کارگری و سرمایه داری (صنعتی شدن) باید توسعه یابد. در نتیجه، از نظر منشویسم، سیاست پرولتاریا در این انقلابات باید شرکت در آن و کمک یا فشار به احزاب بورژوائی برای تحقق این توسعه سیاسی و اقتصادی باشد. در این پاسخ انقلاب سوسیالیستی به بعد ها یا به دوره دیگری، که این پیشرفت ها در آن متحقق شده باشد، موکول میشود. در این دیدگاه رهبری انقلاب و تشکیل حکومت بعد از انقلاب از آن بورژوازی و یا سیاست های بورژوائی است. منشویک های افراطی حتی معتقد بودند که پرولتاریا نباید با شرکت در دولت ناشی از انقلاب خود را آلوده کند. لذا در واقع این احزاب در نقش احزاب رفرمیست و گروه فشار به احزاب بورژوائی و یا احزاب سوسیالیستی با سیاست های بورژوائی ظاهر میشوند.

پاسخ دوم، یعنی پاسخ مارکس و لنین، این است که مانع تحقق انقلاب و جامعه سوسیالیستی درجه رشد نیروهای مولده نیست. آنچه مانع انقلاب سوسیالیستی است عنصر ذهنی این انقلاب، یعنی خود آگاهی و اتحاد طبقه کارگر است. لذا سیاست پرولتاریا در برخورد به انقلابات دمکراتیک تلاش برای فائق آمدن بر این مانع ذهنی است. حزب کمونیست باید در این انقلابات با این هدف شرکت کند که پرولتاریا را به ضرورت انقلاب سوسیالیستی برساند. از این دیدگاه انقلاب دمکراتیک تخته پرش طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی است. در نتیجه رکن مهم این سیاست نقد دائم عملی، فکری و سیاسی جریانات بورژوا، نشان دادن این واقعیت به طبقه کارگر است که این جریانات نه تنها این طبقه را نمایندگی نمیکند بلکه در تلاش برای تامین سلطه خود بر این طبقه هستند و تحقق آزادی و برابری در جامعه سرمایه داری تنها با حکومت کارگری ممکن است. رکن مهم دیگر این سیاست قرار دادن پرولتاریا در موقعیت مناسب تر، از نظر قدرت سیاسی و دسترسی به جامعه، برای تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن سیاسی، فکری و عملی انقلاب سوسیالیستی است. این سیاستی است که لنین در تزه های آوریل خود به روشنی بیان میکند (و حزب بلشویک از بالا تا پایین در مقابل آن می ایستد) و در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به درخشان ترین وجه نمونه عملی آن را بدست داد.

برداشت بلشویکی از انقلاب دمکراتیک و نقش طبقه کارگر در پایه با برداشت منشویکی یکسان است. بلشویسم هم معتقد است که سوسیالیسم نیازمند صنعتی شدن در یک دوره تاریخی است. تفاوت منشویسم و بلشویسم اساسا در این خلاصه میشود که بلشویسم معتقد است که بورژوازی، در ترس از طبقه کارگر، در اجرای این وظیفه ناتوان یا نا پیگیر است و لذا این کار باید تحت رهبری پرولتاریا انجام شود. این وجه است که، در مقایسه با منشویسم، به بلشویسم میلیتانتی، و نه رادیکالیسم، میدهد.

البته، در رابطه با کشورهای شرق، این رهبری پرولتاریا هم کنار گذاشته میشود و همراهی و حمایت از بورژوازی ملی به رکن سیاست حزب کمونیست شوروی و انترناسیونال سوم (کمینترن) تبدیل میشود که نمونه های برجسته آن را در انقلاب چین، در ادامه انقلاب مشروطه در ایران، در جنبش های ضد استعمار و در نهایت در تز و تئوری "راه رشد غیر سرمایه داری" مبینیم. این برداشت در اساس ناسیونالیسم چپ و رفرمیست را نمایندگی میکند و نه سوسیالیسم طبقه کارگر یا آنچه مارکس، انگلس و لنین به آن معتقد بودند.

این بحث در شکل اولیه آن در کنگره دوم کمینترن، که سلطان زاده و عموغلی در آن شرکت دارند سر باز میکند. سلطان زاده از جمله کسانی است که از لنین میخواهد که در این بحث دخالت کند. لنین در این بحث ها دخالت میکند و در اساس خط خود را مجددا در این متن عرضه می نماید. سلطان زاده در کنگره دوم کمینترن، به عنوان نماینده احزاب کمونیست ملل شرق، عضو کمیته اجرائی کمینترن میشود. اما این بحث نه تنها در این کنگره فیصله نمی یابد، بلکه با نفوذ قاطع خط استالین در قفقاز، برداشت بلشویکی عملا به حزب کمونیست ایران تحمیل میشود.

در این جدال عموغلی تماما نظرات خط استالین را نمایندگی میکند و مورد حمایت کامل حزب کمونیست روسیه است و سلطان زاده در اساس ضد بورژوا، ضد ناسیونالیست و طرفدار، شاید نه چندان فورموله، مخلوطی از خط لنین و تروتسکی است. به هر صورت، سلطان زاده عملا کنار گذاشته میشود و بعدها در جریان تصفیه های استالین در روسیه به قتل میرسد.

مطالبات برنامه حد اقل حزب کمونیست نه تنها با سمپاتی از بورژوازی ملی حرف میزند، بلکه حتی با نوعی مماشات با زمین داران برخورد میکند. مطالبات برنامه حداقل حزب کمونیست را بعدا خود بورژوازی ایران عظمت طلب ایرانی در ابعاد بسیار وسیع تر عملی میکند. از این موضع است که هم حزب کمونیست روسیه و هم حزب کمونیست ایران پدیده رضا خان (بعدا رضا شاه) را با دید مثبت نگاه میکنند و آن را متریقی ارزیابی می نمایند.

حیدر عموغلی دو هدف حزب کمونیست ایران را چنین اعلام میکند:

" ۱ - تاسیس، اعتلا و گسترش نهضت آزادی بخش ملی که هدف راندن امپریالیست های انگلیس از ایران و در ارتباط ناگزیر با آن سرنگون ساختن حکومت شاه (احمد شاه قاجار)...

۲ - در جریان مبارزه علیه امپریالیست های انگلیس متحد و متشکل کردن دهقانان و مستمندان شهری و ایجاد خود آگاهی طبقاتی در آنان تا پس از پیروزی بر امپریالیست های انگلیس بتوان مبارزه ملی را به مبارزه طبقاتی و نهضت آزادی بخش ملی را به نهضت کمونیستی تبدیل کرد."^(۱۵)

در جای دیگری میگوید:

"برای حل وظایف ذکر شده در بالا حزب کمونیست ایران (عدالت) از اقدامات فوری در باره اجرای تدابیر خاص کمونیستی در ایران امتناع میورزد و تاکتیک نزدیکترین دوره (مبارزه) خود را (تا سرنگونی دولت شاه و طرد انگلیس ها از ایران) برپایه اتحاد همه طبقات از پرولتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیست های خارجی و همچنین بر پایه ارتباط نزدیک با حزب دمکرات های چپ (گروه شیخ محمد خیابانی) که بیانگر منافع خرده بورژوازی و روشنفکران است مبتنی میسازد. حزب کمونیست ایران (عدالت) ممکن و مطلوب می شمارد که در دوره مذکور با حزب دمکرات های چپ در انتخابات توافق حاصل کند و با آنها در بلوک انتخاباتی وارد شود. همچنین حزب کمونیست ایران (عدالت) برای خود مطلوب می شمارد که با رهبران سرشناس نهضت آزادی بخش ملی از قبیل میرزا کوچک خان و امثال او همکاری کند."^(۱۵)

برنامه حد اقل حزب مسائلی نظیر پایان دادن به اسارت دهقانان (بدون اشاره به مصادره اراضی)، وصل کردن تهران به تبریز و خلیج فارس از طریق راه آهن، کشیدن شبکه آبیاری، ایجاد دولت مرکزی غیر قابل تقسیم و قشون ملی برای سرکوب راهزنان و خوانین، ایجاد وزارت آموزش و پرورش، ایجاد نوانخانه ها (گدا خانه)، بانک ملی و غیره و البته آزادی های سیاسی را می گنجانند که همه ناظر بر این واقعیت است که این حزب از مرحله انقلاب در واقع یک مرحله تاریخی تکامل سیاسی و اقتصادی بورژوائی را مد نظر دارد که بخش عمده آن را رضا شاه و بعدا محمد رضا شاه انجام داد. در این دیدگاه انقلاب سوسیالیستی منوط به رشد عددی طبقه کارگر و رشد عددی طبقه کارگر منوط به رشد بورژوازی است.

این خطی است که بعد ها حزب توده در پیش میگیرد و از کوچک خان به خمینی میرسد. کوچک خان (آخوند عقب مانده و مذهبی) حیدر عموغلی را به قتل می رساند و برادر سیاسی او (خمینی) حزب توده را تار و مار میکند.

از طرف دیگر سلطان زاده تصویر عمومی دیگری را بدست میدهد و میگوید:

با توجه به ضعف کمی و کیفی پرولتاریا در ایران "حزب کمونیست ایران نمیتواند به حزبی توده ای تبدیل گردد و در این جهت هم کوششی نمیکند. حزب سعی دارد آگاه ترین عناصر را از میان طبقه کارگر، کارگران و صنعتگران بخود جلب کند، آنان را تحت اصول و پرچم بین الملل کمونیست متشکل سازد و تربیت کند، و به موازات آن در شهر ها و در روستاها اتحادیه های زحمتکش را بوجود آورد.

...

حزب کمونیست ایران از وضع نیمه فنودالی که باید در آن فعالیت کند آگاه است، با توجه به اهمیت متقابل آرایش طبقاتی در کشور ما، جائیکه امپریالیست های انگلیسی در اتحاد با اشراف زمیندار، تمام اقشار مردم را استثمار میکنند، حزب در برنامه حداقل خود، در درجه اول سرنگون ساختن قدرت شاهان و مالکین ارضی و رها ساختن ایران از یوغ اقتصادی سیاسی راهزنان انگلیسی را مد نظر قرار داده است. ما خواهان استقرار آنچنان رژیمی هستیم که امکان انکشاف و تبلیغات کمونیستی را به میزان وسیعی فراهم سازد.^(۱۶)

نگاه سلطان زاده به مطلوبیت برنامه حداقل کاملاً سیاسی و معطوف به سازمان یابی طبقه کارگر (فراهم آوردن پیش شرط ذهنی انقلاب سوسیالیستی) است و نه رشد و تکامل اقتصادی.

اشاره کردم که بعد ها تئوریسین های روسی کلاً مقوله معوج شده "رهبری پرولتاریا" را کنار میگذارند و تئوری "راه رشد غیر سرمایه داری" را پیش میگذارند که بر طبق آن در این انقلابات بورژوازی قدرت را میگیرد اما با دولتی کردن سرمایه داری و اتحاد با دولت شوروی در واقع مسیر "غیر سرمایه داری" پیشرفت جامعه را اتخاذ میکند. در این دیدگاه اصولاً نیازی به طبقه کارگر و حزب کمونیستی و غیره وجود ندارد. امثال صدام حسین، جمال عبد الناصر، نهره، قوام نکرومه، خمینی و غیره این قافله را به مقصد میرسانند! این دیدگاه نه ربطی به مارکس دارد و نه به لنین. این بحث را بعداً در بررسی پوپولیسم در ایران بیشتر باز خواهیم کرد.

بر هر صورت، حزب کمونیست ایران زیر پرچم بلشویکی استالین متولد میشود. اولین و شاید آخرین مصاف این حزب تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان به رهبری میرزا کوچک خان آخوند است. اینجا فرصت پرداختن به تاریخ این حرکت نیست. فقط باید اشاره به نتیجه تراژیک تیپیک این هم سفره ای با بورژوازی و نیروهای ارتجاعی اشاره کنیم. کوچک خان، حیدر عموغلی، و عده ای از فعالین و رهبران حزب کمونیست، را میکشد و بخشی از باقی ماندگان حزب، تحت رهبری خالو قربان، در همکاری با دولت مرکزی، به تعقیب کوچک خان میپردازند، او را دستگیر و سرش را میبرند. این سرنوشت تراژیک این خط از آن زمان تا کنون است. از حزب توده تا بعد^(۱۷).

با تشکیل جمهوری "سوسیالیستی" گیلان، دولت مرکزی قوای قزاق به فرماندهی رضا خان میرپنج (که فرمانده تیپ قزاق است) را مامور سرکوب جنگلیان و جمهوری گیلان میکند که این قوا، با توجه به اوضاع به هم ریخته داخلی این جنبش موفق به سرکوب آن میشود.

اگر به برنامه حزب کمونیست ایران، نه از سر ایدئولوژیک بلکه از سر جنبش اجتماعی ای که وجود دارد، نگاه کنید دو حرکت را در جامعه ایران میبینید. اول حرکت از پائین توده کارگری است، که در طی پروسه ای که به آن اشاره کردیم تحت تاثیر ایده های انقلاب روسیه رادیکال شده است و خود را در قالب تشکیل اتحادیه های کارگری و انتشار نشریات کارگری نشان میدهد^(۱۸ و ۱۹). دوم حرکت های سیاسی این جنبش است که خود را در قالب احزاب و گروه های سیاسی و همچنین نشریات فرهنگی و سیاسی نشان میدهند. این دو جنبه البته به هم مرتبط هستند و بر هم تاثیر میگذارند. در هر جامعه سرمایه داری چپ آن جامعه در طبقه کارگر طنین یا رزنانس پیدا میکند و از آن انرژی مادی میگیرد و همیشه طبقه کارگر در تحرکات اجتماعی از چپ ترین جریان سیاسی اجتماعی که قابلیت تاثیر گذاردن بر قدرت سیاسی را دارد حمایت میکند. این حمایت از سر ایدئولوژی نیست، غالباً از سر خواست های فوری اقتصادی یا سیاسی است. حزب کمونیست ایران هم از این مجرا در طبقه کارگر نفوذ دارد و بر آن تاثیر میگذارد. اما وقتی از دور به جنبشی که حزب کمونیست و چپ سازمان یافته آن نگاه میکنید، آن را جنبش سوسیالیستی و کمونیستی نمی یابید. این جنبش تحصیلکردگان ناراضی خواستار رفاه، آزادی سیاسی، پیشرفت، صنعتی شدن و علیه ظلم، فقر و استبداد و عقب ماندگی است. واقعاً جنبش عدالت است نه جنبش سوسیالیستی. جنبش خلقی و همه مردمی است و نه جنبش پرولتاریای مدرن. جنبش تحول بورژوائی جامعه از یک جامعه عقب مانده به یک جامعه پیشرفته با فقر و ظلم کمتر است. مانند سوسیال دمکراسی اروپای غربی. این جنبش ناسیونال رفرمیسم ایران است که در انقلاب مشروطه متولد شده است.

بخش اعظم خواست های این حرکت را سایر جریانات ناسیونالیست ایرانی هم دارند یا با آن مخالف نیستند. تفاوت میان این ناسیونال رفرمیسم با سایر رگه های ناسیونالیسم ایرانی در اساس در دو وجه خلاصه میشود: اول اینکه سایر جریانات ناسیونالیستی با درک ملزومات سود ببری در چارچوب امروز بورژوازی مخالف امتیازات به کارگران و طرفدار نگاه داشتن نیروی کار ارزان و سرکوب تشکل های کارگری است و دوم

بخش اصلی این ناسیونال - رفرمیسم در تقسیم جهان طرفدار شوروی است در حالیکه بستر اصلی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب است.

نقطه عزیمت چپ در این دوره، که تا به امروز حاکم است، رشد و تکامل تاریخی جامعه، یعنی نقطه عزیمت نگاه منشویکی و بعداً نگاه رسمی بلشویسم در دوره استالین به این مساله است. این دید به آنجا میرسد که چپ، درست مانند خود بورژوازی صنعتی، اصولاً به وکیل نیروهای مولده تبدیل میشود. معیار ترقی خواهی این است که چه کسی نیروهای مولده را رشد میدهد. اگر مانند من در سال ۵۶ در اروپا با چپ ایران جدل میکردید که ایران جامعه سرمایه داری است با این حکم روبرو میشدید پس شاه ایران را سرمایه داری کرده یعنی نیروهای مولده را رشد داده است پس مترقی است و تو مدافع خجول شاه هستی! استدلالی که حتی امروز در مقابل مدافعین تز سرمایه داری بودن جمهوری اسلامی مطرح میشود. سرمایه داری شدن ایران آن چنان ایده مقدس و متعالی ای شده است که تنها از طبقه کارگر و کمونیست های ایران ساخته است! اینجا است که عمق نفوذ این آرمان ناسیونالیستی ایران آباد، صنعتی و مقتدر، بدن توجه به نظام اقتصادی حاکم، و به عنوان یک ایده مطلق، را می بینید. ایده ای که در انقلاب مشروطه متولد میشود و در دوره رضا شاه بالغ میگردد.

دوران حکومت رضا شاه

قبل از پرداختن به دوره حکومت رضا شاه باید برای جلوگیری از سوء تفاهم به یک نکته اشاره کنم. در این بحث ها استفاده از نام رضا خان و رضا شاه بستگی به دوره ای دارد که از او نام برده میشود. اصرار بر استفاده از نام رضا خان، و نه رضا شاه، توسط چپ ایران از روشنفکران خاندان قاجار، از کانال جبهه ملی و حزب توده (که ستون فقرات آن را تحصیلکردگان خاندان قاجار تشکیل میداند)، به ارث رسیده است. از نظر سازندگان قاجار رضا شاه، شاه نبود، خون شاهانه در رگ هایش جاری نبود. آدم قلد و بی سر و پائی بود که تاج شاهی را از خاندان قاجار ربود. شاملو معتقد است که پدر رضا "خان" پالان دوز بوده و پهلوی در واقع منشا خود را از پالان دوز بودن او میگیرد! این ارثیه سیاسی فراموش میکند که در واقعیت همه شاهان یا همه موسسین سلسله های سلطنتی قلد هائی بودند که بزور خود را شاه کردند. شاه بودن نه شغل شرافتمندانه ای است و نه علامت آوانس به کسی. کسانی که بر رضا خان خواندن رضا شاه اصرار میکنند تنها دارند از سر تحقیر بر غیر شازده بودن او، در مقابل محمد علی شاه و احمد شاه غیره، اصرار میکنند. رضا شاه همان قدر شاه بود که کورش و داریوش و هوخشتر و شاه اسماعیل، شاه سلطان حسین، نادر شاه، شاه عباس، محمد رضا شاه و غیره. از نظر ما خان بودن بدتر یا بهتر از شاه بودن نیست.

اشاره کردم که دوره قبل از به قدرت رسیدن رضا خان (بعدا رضا شاه)، دوره ضعف کامل دولت مرکزی و ملوک الطوائفی است و خواست دولت مرکزی مقتدر به خواست همه نیروهای سیاسی از چپ تا راست تبدیل میشود. از جانب دیگر وقوع انقلاب اکتبر روسیه و سمپاتی وسیع به آن، چه در میان مردم و چه در میان تقریباً کل احزاب سیاسی ناسیونالیست (به جز ناسیونالیسم پرو غرب) دولت انگلستان را با خطر از دست دادن هند، چه مستقیماً از جانب دولت شوروی و چه از طریق انقلابات چپ در ایران و هند روبرو میکند. در پرتو این خطر است که دولت انگلیس سیاست خود در قبال ایران را از حمایت از ملوک الطوائفی به حمایت از ایده دولت مرکزی مقتدر و ضد کمونیست تغییر میدهد.

در این راستا دولت انگلیس به رضا خان میر پنج که ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی، ضد کمونیست و پرو غرب است روی می آورد و ماموران مستقیم خود، مانند ژنرال آیرونساید، اردشیر ریپورتز و سید ضیاء الدین طباطبائی، را مامور ارتباط و همکاری با رضا خان برای بدست گرفتن قدرت توسط او میکند.

رضا خان میر پنج در سال ۱۹۲۵، با حمایت دولت انگلیس، اقدام به کودتا میکند و به عنوان سردار سپه فرماندهی کل نیروهای نظامی را بدست میگیرد.

یکی از کتاب های بسیار آموزنده از آن دوران (بعد از کودتا ۱۹۲۵) کتابی تحت عنوان "سفرنامه جنوب" (۲۰) است که توسط رضا خان نوشته شده است. این کتاب سفرنامه رضا خان به جنوب ایران برای برجیدن بساط خان و خان خانی (از جمله ماجرای شیخ خزعل) است. در این کتاب خواننده فرد بسیار ناسیونالیستی را می یابد که بر عقب ماندگی ایران، فساد دربار قاجار، بیسوادی و فقر و عظمت بر باد رفته ایران اشک میریزد. حتی میتوانی به جای نویسنده آن بنویسید، حیدر عمو اغلی، حزب توده یا جبهه ملی و کسی متوجه نشود. این کتاب ادعای یک ناسیونالیست عظمت طلب، مدرنیست، صنعتی طلب ایرانی علیه فئودالیسم و سیستم عقب مانده دولت و دربار قاجار است.

درست به همین دلیل رضا خان از جانب بخش اعظم احزاب سیاسی، از جمله حزب کمونیست ایران، و روشنفکران و ناسیونالیست ها به عنوان یک جریان مترقی به رسمیت شناخته میشود. حتی کمینترن و حزب کمونیست او را، همانند سون یاتسن و چیانکاچک در چین، به عنوان نماینده بورژوازی ملی و مترقی به رسمیت میشناسند. بخش بزرگی از روشنفکران ایرانی از ناسیونالیست های افراطی مانند داور تا ناسیونالیست های رفرمیست مانند حزب سوسیالیست (سلیمان میرزا اسکندری) به حمایت از او پرداختند و به کابینه او پیوستند.

رضا خان ابتدا (به تقلید از آتاتورک) با شعار جمهوری وارد صحنه سیاست عمومی میشود. تلاش رضا خان در جهت برانداختن سلطنت و برقراری جمهوری، چیزی که جریانات اسلامی نام "فتنه جمهوری" را بر آن می گذارند، است. قم و دستگاه مذهبی، از ضد مشروطه تا جریانات ناسیونالیست اسلامی، که این خواست را پرچم سکولاریسم، زدن پایه های مذهب و برکناری خاندان قاجار میبیند، مخالفت شدید میکنند. این جریانات اقدام به سازماندهی اعتراضات وسیعی در مجلس، از کانال امثال مدرس، و بسط نشینی و تظاهرات می نمایند که منجر به عقب نشینی رضا خان، بایگانی شدن پرونده جمهوری و جایگزینی آن با خواست برکناری سلسله قاجار از سلطنت میشود.

واقعیت این است که رضا خان نه "آدم انگلیسی ها" بود و نه بعداً "آدم آلمانی ها". رضا خان یک ناسیونالیست عظمت طلب پرو غرب ایرانی بود که بعداً همراه سایر جریانات ناسیونالیست دیگر سیاست پرو آلمانی را در پیش گرفت. روشن است که انگلیس از سر منافع خود از تشکیل یک دولت مقتدر ضد کمونیست حمایت میکرد و از این سر به کودتای رضا خان کمک عملی و فکری کرد. اما دست نشانده بودن و انگلیسی بودن رضا خان ادامه همان برداشت تحصیلکردگان و شازدگان قاجار بود. دیدی که از کانال جبهه ملی و حزب توده به کل طیف سیاسی ایران سیطره داده شد.

اقدامات رضا خان و بعداً رضا شاه در ایجاد یک سیستم دولتی مدرن، تشکیل وزارت خانه ها، ارتش سازمان یافته، ژاندارمری، کشیدن راه و راه آهن، و اتحاد با آلمان در مقابل انگلیس را با تئوری دست نشانده بودن نمیتوان توضیح داد. این ها برنامه های بورژوازی ناسیونالیست عظمت طلب و ترقی خواه ایران بودند. امروز حتی کسانی، در جمهوری اسلامی، مانند قالیباف، میگویند میخواهند مدل اسلامی رضا شاه باشند!

ناتوانی چپ در تشخیص این واقعیت در حقیقت ریشه در ناسیونالیستی بودن همین چپ دارد. اگر کسی رضا شاه یا محمد رضا شاه را نماینده بورژوازی ناسیونالیست عظمت طلب ایرانی بخواند ظاهراً به قیای آن ها بر میخورد و نمیتواند از موضع طبقه کارگر این جریان را نقد کنند و یا توضیح دهند. درست مانند امروز که اگر کسی جمهوری اسلامی را دولت سرمایه داری و بورژوازی بخواند ظاهراً این نظام را مترقی میدانند! این چپی است که سرمایه داری را بهتر از این که واقعا هست میدانند. هنوز به سرمایه داری مترقی و خوب اعتقاد دارد و روی پای خود نمیتواند به بنیاد های یک نظام سرمایه داری انتقاد عمیق، رادیکال و میلیتانت داشته باشد.

رضا شاه، مانند همه نظام های بورژوائی در کشورهایی مانند ایران در کنار این مدرنیزه و صنعتی کردن بطور سیستماتیک آزادی های سیاسی را از میان برمیدارد، طبقه کارگر و کمونیست ها را سرکوب میکند. استالین و ناسیونالیست های بلشویک هم دقیقاً همین کار را کردند. این خصوصیت، یعنی حکومت استبدادی، سرکوب تشکل های کارگری و فعالیت های کمونیستی، همانطور که تاریخ نشان داده است، شکل داده حکومت بورژوازی در پروسه صنعتی کردن سریع در قالب رابطه تولیدی سرمایه داری است.

به هر صورت، در دوران سلطنت رضا شاه ما عملاً شاهد فعالیت کمونیستی متشکل چندانی نیستیم. جمعی که به نام "گروه ارانی" تشکیل شد را به زحمت میتوان متشکل یا کمونیست خواند. این جمع حول تقی ارانی، که از آلمان به ایران باز گشته است، اساساً به توسعه فرهنگ، علم و ماتریالیسم معطوف است و از نظر سیاسی یک جریان رفرمیست ترقی خواه است، گرد می آیند. این جریان همانقدر کمونیست است که جریان اجتماعیون - عامیون سابق. این جریان نه فعالیت سازمان گرانه و سیاسی خاصی در میان طبقه کارگر دارد و نه آرمان های کمونیستی را رواج میدهد. یک جریان محدود روشنفکری است که حول ماتریالیسم، در مقابل مذهب، شکل گرفته است. آخرین دفاعیه ارانی در دادگاه، دفاع از انقلاب مشروطه در مقابل استبداد رضا شاه است. ارانی دفاعیه خود را چنین به پایان میرساند:

"هیات حاضر بخوبی میداند که متهمین فعلی برگزیده ترین نمونه ملت ایران میباشد و هیچکدام جز خدمت تاکنون عملی نکرده و همواره مایه افتخارات ایران بوده اند و اگر ادعاهای دادستان محرز هم شود تازه باز هم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت نموده مایه افتخار آن ملت شده. شما را قوه قضائی یک ملت زنده میسازند. پس رفتار آنها باید خیلی دقیق باشد. من در اینجا که از خودم دفاع میکنم غرض از من خودم نبودم دفاع من کلی است. و آنچه را که راجع به خودم میگویم کم و بیش برای دیگران نیز صادق است. واضح می نمایم اولاً مجرم نیستم، ثانیاً بعلاوه خادم ملت ایران و ثواب کار نیز میباشم." (۲۱)

هیچ ردی از کمونیسم و سوسیالیسم در این دفاعیه نمی بینید. این دفاعیه یک ناسیونالیست ترقی خواه و رفرمیست است و بس. این را با دفاعیات کسی مانند تروتسکی در دادگاه تزار و یا گرامشی مقایسه کنید تا تفاوت پایه ای را متوجه شوید. مطلقاً از یک جنس نیستند. ارانی بیشتر یک مصدق ماتریالیست است.

پیشتر اشاره کردم که در جریان اجتماعيون - عاميون انشعاقی پیش می آید: رادیکال های آن به سمت ایده های بلشویکی و منشویکی گرایش پیدا میکنند و جناح معتدل تر که از نظر فکری بیشتر تحت تاثیر احزاب کلاسیک سوسیالیست اروپای غربی است "حزب سوسیالیست" را تشکیل میدهند. شخصیت سرشناس این جریان سلیمان میرزا اسکندری است که بعداً اولین دبیر کل حزب توده میشود. این جریان، همانند کمینترن و حزب کمونیست رضا شاه را نماینده بورژوازی ملی ایران میداند و از او حمایت میکند. سلیمان میرزا اسکندری در دعوی رضا خان با جناح مذهبی مجلس (به رهبری مدرس) طرف رضا خان را میگیرد و در کابینه رضا شاه وزیر فرهنگ میشود. تلاش این جریان این بود که کمک کنند که بورژوازی ملی و ناسیونالیسم ایرانی به قدرت برسد و درجه ای از رفرم های سیاسی و اجتماعی را اعمال نماید.

علاوه بر روشنفکران چپ، گروه وسیعی از روشنفکران ناسیونالیست عظمت طلب، مدرنیست و پرو غرب ایرانی بدور رضا خان جمع میشوند و به او در سازمان دادن دولت مدرن و استقرار قدرت مرکزی کمک میکنند. بخش اعظم ایده های مربوط به سازمان مدرن دولتی و توسعه اقتصادی این دوره از تاریخ ایران محصول کار این جمع است که توسط رضا شاه اعمال میشود. این ایده که تاریخ نگاران ناسیونالیسم ناراضی ایران (از حزب توده تا جبهه ملی و حتی جریانان اسلامی) رسوب داده اند که حرکت رضا شاه تلاش های یک سرباز بیسواد، قلدر و نوکر انگلیس بوده است تماماً نادرست اند. رضا شاه نوک یک حرکت وسیع تر سیاسی و اجتماعی ناسیونالیسم عظمت طلب ایران بود که اتاق فکری آن را روشنفکران و تحصیلکردگان زیادی، از چپ تا راست، تشکیل میدادند و حمایت بخش های زیادی از بورژوازی و خرده بورژوازی را به خود جلب میکنند. اینها بورژواها و بچه بورژواهایی هستند که در غرب تحصیل کرده اند و تعالی ایران و پیشرفت صنعتی و رسیدن به پای کشور های غرب را میخواهند. این جریان علاوه بر سایر فعالیت هایشان در این دوره، تاریخ عظمت ایران از مادها تا هخامنشیان تا به امروز، تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران و رسالت تاریخی ایران و ایرانی، را، به عنوان یک پدیده پیوسته، تا حدود زیادی اختراع میکنند و به داده همگانی تبدیل میکنند. تغییر رسمی نام ایران از پارس (Persia) و مملکت محروسه به دولت ایران، کشف نژاد آریائی، ضدیت با اعراب، بعنوان کسانی که عظمت ایران را بر باد دادند، تغییر لباس اداری به لباس غربی، کشف حجاب از زنان، و غیره از جمله تلاش های این جریان است.

گفتیم که مفهوم ملت یک مفهوم جدید بورژوائی است که تا قبل از به قدرت رسیدن بورژوازی وجود خارجی ندارد. قبل از آن مردم در همه جای دنیا اقوام و طبایفه ها بودند که دائم در حال جنگ با هم بودند. بورژوازی ایران در دوره رضا شاه مفهوم "ملت ایران"، که در انقلاب مشروطه متولد شده است، را در ذهن جامعه نهادینه میکند. یا باید گفت به ملتی که در پروسه انقلاب مشروطه متولد شده هویت کامل میدهد. حتی امروز جمهوری اسلامی اساساً خود را بر اساس این مفاهیم تعریف میکند. قبل از این قاجاریه خود را ادامه تاریخ نادر شاه و زندیه خود را ادامه تاریخ صفویه و غیره نمیدانستند. همانطور که ساسانیان خود را ادامه تاریخ هخامنشیان یا پارت ها و سلوکیان نمیدانستند. اینجا هم مانند سایر نقاط دنیا شاه هائی حکومت میکردند تا قبیله یا طبایفه دیگری از داخل یا خارج آنها را سرنگون میکردند و خود به تخت سلطنت می نشستند تا نفر بعدی از راه برسد. ایران قبل از انقلاب مشروطه اشاره به یک جغرافیا است و نه یک مردم با هویت ملی واحد.

این ها دست آورد های بورژوازی ایران است که به داده فکری کل جریانان سیاسی ایران از چپ تا راست و حتی جریانان مذهبی بورژوازی تبدیل میشود. چپ ایران هم در این پروسه این هویت واحد را در خود جذب میکند و عملاً ناسیونالیست تر میشود.

کل تغییراتی که این ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب در ایران بوجود آورد ناشی از مقتضیات رشد سرمایه داری است. سرمایه داری امنیت می‌خواهد، کارگر باسواد می‌خواهد، در نتیجه آموزش و پرورش لازم دارد، آموزش و پرورش معلم احتیاج دارد، ارزان ترین نیروی کار برای این شغل زنان هستند، در نتیجه زنان باید به بازار کار روانه شوند باید درس بخوانند. رشد بورژوازی نیازمند وجود شبکه ارتباطات از جاده و راه آهن تا پست و تلگراف است و غیره و غیره. همانطور که بعداً (در دوران محمد رضا شاه) به اصلاحات ارضی، رها کردن بیشتر زنان از قید و بند های جامعه سنتی فئودالی، سواد آموزی وسیع تر و غیره منجر میشود.

یک مولفه دیگر در تاریخ این دوره عروج نازیسم در آلمان است. آلمان کشوری است که در جنگ اول شکست خورده است و در دهه ۲۰ میلادی در از هم پاشیدگی و هرج و مرج کامل بسر میبرد. با به قدرت رسیدن نازیسم در آلمان، این کشور سه جنبه بسیار جذاب برای ناسیونالیسم ایرانی را عرضه میکند: اول یک پارچه کردن قدرت و از میان برداشتن "هرج و مرج" دوم پروسه سریع صنعتی کردن و به پای انگلیس و فرانسه رساندن آلمان و سوم ضدیت با انگلیس.

دست آورد های هیتلر و نازیست ها به سمپاتی قوی به آلمان، در کل ناسیونالیسم ایران، تبدیل میشود. روشنفکران و سیاست مداران ناسیونالیست وسیعاً به حمایت از آلمان، ارتباط با آلمان و کپی کردن جنبه های متفاوت نازیسم روی می آورند. حتی سبیل هیتلری وسیعاً باب میشود!

حتی در سخنرانی های اپوزیسیون در مجلس مینیند که میگویند ما در ایران همان را می‌خواهیم که مردم آلمان خواستند، شخصیتی مانند هیتلر!^(۲۲) و این را کسانی میگویند که در آن دوره به نام لیبرال شناخته میشوند و بعداً از پایه های جبهه ملی میشوند. کسانی مانند نورالدین کیانوری در آلمان طرفدار جوانان هیتلری است و احمد شاملو بعد از اشغال ایران، به اتهام تبلیغات نازیستی و طرفداری از آلمان دستگیر و زندانی میشود.

بورژوازی ایران در هیتلر و نازیسم آلمانی تلاش برای صنعتی شدن سریع، رها شدن از هرج و مرج بعد از جنگ اول، رها شدن از نفوذ امپریالیست ها، بخصوص انگلیسی ها، و غیره را می بیند. این جریان، مانند جریان چپ که تحت تاثیر سوسیال دمکراسی روسیه بود، تحت تاثیر فکری و عملی نازیسم در آلمان قرار گرفت. اولی طبقه کارگر و چپ جامعه را متاثر کرد دومی بورژوازی و ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی را.

در همین متن است که رضا شاه هم به تدریج از انگلیس فاصله میگیرد و به آلمان نزدیک میشود. رضا شاه گرچه در جنگ دوم رسماً بی طرف است اما عملاً در همکاری نزدیک با آلمان است. راه آهن سراسری ایران، پایه ریزی ذوب آهن و تسلیحات و سازماندهی ارتش عملاً توسط آلمانی ها انجام میشود. امری که به اشغال ایران از جانب متفقین و تبعید رضا شاه منجر میشود.

در این دوره احساسات ضد انگلیسی در میان تحصیلکردگان ناراضی تبدیل به طرفداری از آلمان میشود. ضدیت با انگلیس بخشی از هویت روشنفکران و تحصیلکردگان ایران است، که هم از دوران انقلاب مشروطه و هم از "خیانت" انگلیس به خاندان قاجار تاثیر می‌گرفت. این ضدیت در دوره رضا شاه به طرفداری از آلمان تبدیل میشود. این طرفداری البته از سر طرفداری از آدم کشی های نازی ها در اروپا نبود، ناشی از جنگ آلمان با انگلیس و پروسه برقراری نظم و صنعتی کردن سریع و وسیع آلمان در یک دوره کوتاه، "رساندن آلمان به قافله تمدن"، بود.

این موج البته، بعداً اشاره خواهیم کرد، با شروع پیروزی ارتش سرخ بر آلمان به ناسیونالیسم پرو روسیه دست بالا میدهد و بخش بزرگی از همین تحصیلکردگان ناراضی طرفدار آلمان را، در قالب حزب توده، به خود جلب میکند. سبیل هیتلری به سبیل استالینی تغییر پیدا میکند.

به هر صورت، دوره سلطنت رضا شاه دوره ثبات نسبی، رشد سرمایه داری و شروع پروسه صنعتی شدن ایران است که به همراه خود سرکوب تشکل های کارگری و سازمان های چپ و بعداً کل اپوزیسیون دارد. وقتی به اقدامات اقتصادی، اجتماعی و دولت سازی رضا شاه نگاه میکنید بخش عمده آن همان چیزی است که برنامه حداقل حزب کمونیست ایران (حیدر عموغلی) خواستار آن شده است. البته منهای آزادی های سیاسی.

در دوره رضا شاه البته اعتراضات کارگری زیادی رخ میدهد و چندین سندیکا و اتحادیه کارگری شکل میگیرد که همگی سرکوب میشوند. چپ حضور متشکلی در این فعالیت ها ندارد. از سر تشکل ما شاهد

حضور پراکنده بعضی از فعالین کمونیست (مانند یوسف افتخاری و کامبخش) هستیم که اساسا کمینترن آنها را آموزش داده و به ایران اعزام میکند. این فعالین اساسا به کار در نفت و صنایع بزرگ می پردازند.

از اشغال ایران در ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲

فاصله سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یعنی از اشغال ایران (پاشیدن اختناق و محدودیت عمل دولت مرکزی) تا کودتای ۲۸ مرداد (استقرار مجدد دولت مرکزی و اختناق) دوره کشمکش است. شاید بتوان این فاصله را به دو دوره تقسیم کرد: دوره اول از اشغال ایران تا لشکر کشی به کردستان و آذربایجان و قلع و قمع دو دولت "خود مختار" آذربایجان و کردستان، یعنی از شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱) تا آذر ۱۳۲۵ (دسامبر ۱۹۴۵)؛ و دوره دوم از آذر ۱۳۲۵ تا مرداد ۱۳۳۲.

دوره اول: شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱) تا آذر ۱۳۲۵ (دسامبر ۱۹۴۵)

الف - اوضاع عمومی

چند ماه بعد از حمله آلمان به شوروی، یعنی در شهریور ۱۳۲۰ (سپتامبر ۱۹۴۱)، ایران مورد حمله نیروهای انگلیسی (از جنوب و از غرب) و شوروی (از شمال) قرار گرفت و طی حدود ۲۶ روز کاملاً اشغال شد. بعداً که آمریکا در دسامبر ۱۹۴۱ رسماً به جنگ دوم می پیوندد، نیروهای آمریکائی نیز وارد ایران میشوند.

با اشغال ایران، انگلیس خواهان برکناری و تبعید رضا شاه و جایگزین کردن او با پسرش محمد رضا پهلوی میشود. این جابجائی تقریباً به سرعت انجام میشود و رسماً دولت جدید و پادشاه جدید مستقر میشوند و به آلمان اعلام جنگ میکند. اما در واقعیت دستگاه دولت ایران، بخصوص ارتش، پلیس و ژاندارمری، که ارکان اصلی اعمال قدرت سیستم است، فرو می ریزند. سربازان و پاسبانان و ژاندارم ها از پادگان ها، پاسگاه ها و کلانتری ها و فرار میکنند، زندانیان، چه سیاسی، چه خوانین و روسای طوایف که در زمان رضا شاه دستگیر و زندانی بودند یا فرار میکنند و یا آزاد میشوند.

دولت جدید ایران برای مستقر کردن مجدد نظم بلافاصله تمام کارمندان دولت و نیروهای نظامی و انتظامی را به سر کار فرا میخواند و راه اندازی مجدد ماشین دولت در صدر اولویت های آن قرار میگیرد. اما، بکار انداختن مجدد ماشین دولت و باز گرداندن اختناق و نظم و نظام دوره رضا شاه ساده نبود و این پروسه ای است که ۱۲ سال، تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، طول می کشد.

دوره دوازده ساله ۲۰ تا ۳۲ یک دوره دمکراسی نیم بند است که به تدریج محدود و محدود تر میشود و بالاخره با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ خاتمه می یابد. این دوره، دوره بسیار متحولی است که بر تاریخ ایران، و تاریخ چپ، تأثیرات دراز مدت خود را باقی میگذارد.

با توجه به اینکه تهران در اشغال مشترک نیروهای روسی و انگلیسی است و هر یک تلاش میکنند جریانات سیاسی متحد خود را سازمان دهند تا، در راستای منافع این کشور ها، در آینده سیاسی ایران نقش بازی کنند؛

اعمال مجدد اختناق بر تهران و بر سایر شهر های مهم عملا نا ممکن میشود. در این خلا قدرت دولت، فضای سیاسی در ایران باز میشود و تعداد کثیری حزب از راست تا چپ به سرعت تشکیل میشوند. از احزاب فاشیستی سلطنت طلب و پان ایرانیست و ناسیونالیست عظمت طلب پرو غرب تا احزاب لیبرال و احزاب ناسیونال رفرمیست طرفدار شوروی. بعلاوه تعداد وسیعی از اتحادیه ها و سندیکا های کارگری و کانون های فکری، فرهنگی و روشنفکری و نشریات مختلف در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران ظاهر میشوند. در بستر این واقعیت یک فضای شبهه انقلابی یا نیمه انقلابی بر شهر های اصلی ایران حاکم است.

زندانیان سیاسی آزاد شده و همچنین موج کسانی که در اروپا، بویژه در آلمان، در حال تحصیل بودند و به ایران برگشتند فضای سیاسی دینامیک تری را شکل میدهند.

ب - حزب توده

روشنفکران ناسیونالیست چپ اقدام به تاسیس حزب توده میکنند. بررسی حزب توده خود نیازمند یک بحث تفصیلی است و اینجا باید به یک شمای کلی اکتفا کنیم.

اجلاس تشکیل حزب توده در ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۳ روز بعد از خلع سلطنت رضا شاه) در تهران تحت عنوان "حزب توده ای ایران" تشکیل میشود. دبیر اولی حزب به سلیمان میرزا اسکندری، شاهزاده قاجار، سوسیالیست دوره مشروطه و وزیر سابق فرهنگ رضا شاه، واگذار میشود.

این اجلاس چهار هدف بلاواسطه حزب را آزادی سایر افراد جمع ارانی (۵۳ نفر) از زندان، قانونی کردن حزب، انتشار یک روزنامه و تدوین یک برنامه حزبی اعلام میکند. در مورد برنامه حزب تصمیم گرفته میشود که این برنامه باید برعکس برنامه های سکولار احزاب چپ دوره گذشته، که ظاهرا "علماء" (آخوند ها) را آنتاگونیزه کرده بود، "روحانیون" را تحریک نکند. برنامه ای که بعلاوه بتواند همه رادیکال های چپ، سوسیالیست، کمونیست، غیر کمونیست، و مترقی را جلب نماید.

هم نام حزب، حزب توده، و هم برنامه عمل آن نشان میدهد که هدف اولیه انعکاس جنبش برابری طلبی سوسیالیستی نیست. اهداف اعلام شده ربط روشنی به سوسیالیسم نداشته و اساسا یک حرکت اصلاح طلب و رفرمیست چپ است که خواهان در افتادن با مذهب و دستگاه مذهبی، حتی در همان ابعاد نیم بند حزب کمونیست هم، نیست. نامی از کارگر و سوسیالیسم و حکومت کارگری و حتی انقلاب دمکراتیک و یا تلاش برای بدست گرفتن قدرت سیاسی در میان نیست.

گرچه طبقه کارگر در دوران رضا شاه (چه در صنایع و چه در ساخت و ساز راه و ساختمان و کوره ها) گسترش بسیاری یافته بود و اعتراضات کارگری بسیاری را تجربه کرده بود، اما این طبقه هنوز، به عنوان یک طبقه و یا حتی یک صنف قدم به میدان سیاست و خود سازمان دهی سیاسی نگذاشته بود و سنت تثبیت شده اتحاد صنفی و سیاسی را نداشت. اما نفس وجود جامعه ای بورژوائی با توده نسبتا وسیع کارگر، زحمتکشان و فقرای شهری فضای اجتماعی را نیازمند جنبشی میکرد که اگر هم چشم انداز برانداختن نظام سرمایه داری و رهائی از استثمار (سوسیالیسم) را برای این توده قابل دسترسی نکند، لاقلا امکان رفرم های اساسی در جهت بهبود زندگی اقتصادی، سیاسی و معنوی (رفرمیسم) را فراهم نماید.

خیل وسیع تحصیل کردگانی که در دوره رضا شاه رشد کرده و چه از طریق انقلاب روسیه و پیوند میان چپ و سوسیال دمکراسی روسیه و چه از طریق ارتباط با سنت رفرمیسم اروپای غربی، با ایده های رفرمیستی آشنا شده بود و بعضا این ایده ها را جذب کرده بودند، به این نیاز اجتماعی پایه فکری، فلسفی و فرهنگی میداد. جنبشی که خواهان خلاصی از قید و بند های استبداد دوره رضا شاه و آرمان عمومی پیشرفت، رسیدن به قافله تمدن، رفاه بیشتر، آزادی های سیاسی و خلاصی از دست فعال مایشائی و فساد دستگاه دولتی است.

جامعه بعد از دوران استبداد رضا شاه و بر متن گسترش جامعه بورژوائی نیازمند به یک بلند گوی آزادی، مساوات نسبی و عدالت اجتماعی است. اما هیچ یک از احزاب سلطنت طلب و عظمت طلب پرو غرب از نظر فکری و سیاسی قابلیت پاسخ گویی به این نیاز اجتماعی را نداشتند و سنت و جنبش اجتماعی چپ تر یا سوسیالیستی ای که به جامعه وصل باشد هم وجود نداشت. در نتیجه جنبش ناسیونال رفرمیسم و حزب اصلی آن (حزب توده) برای توده وسیع جامعه تنها آلترناتیو قابل انتخاب، قابل گرویدن و پیوستن، بود و از سوی بخش بزرگی از جامعه نیازمند تغییر، انتخاب شد. حزب توده به عنوان سخنگوی سیاسی این نیاز، این افق و این جنبش متولد میشود. درست به همین دلیل است که حزب توده، حتی زمانی که از چپ بودن حرف نمیزند،

به سرعت تمام طیف چپ جامعه رفرمیست و رادیکال و فعالین جنبش کارگری، و تقریباً تمام روشنفکران ترقی خواه، رفرمیست و غیره، از آل احمد و صادق هدایت تا خلیل ملکی و نیما یوشیج و ... را به دور خود جمع میکند.

حزب توده، بر متن این جنبش و این واقعیت که حزب چپ تر قابل انتخابی وجود نداشت، نماینده خواست همه این بخش های جامعه شهری ایران میشود. حتی بدون اینکه خواستار مصادره و تقسیم اراضی ملاکین شود توده وسیعی از دهقانان معترض در روستاها را بخود جلب میکند. سنت حزب توده نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر فرهنگی به مرکز ثقل جامعه شهری تبدیل میشود.

اما سنت سیاسی پایه ای که این حزب بر آن استوار بود، کاراکتر رهبران آن و نقش منفی ای که شوروی، چه بطور کلی در ارتباط با احزاب چپ در دنیا که سمپاتی ای به انقلاب روسیه داشتند، و چه بطور اخص در رابطه با حزب توده ایفا کرد این حزب را برای همیشه نه به عنوان مدعی انقلاب یا قدرت سیاسی بلکه به عنوان نیروی فشار به نظام حاکم و در نتیجه در حاشیه سیاست ایران نگاه داشت.

حزب توده هیچگاه چه در زمان تاسیس خود و چه در دوران جمهوری اسلامی، حتی لفظاً، به دنبال انقلاب و به دنبال کسب قدرت سیاسی نبوده است. حزب توده از همان ابتدا به عنوان یک حزب نیروی فشار بر بستر اصلی سیاست ناسیونالیستی در ایران زاده میشود که در تمام طول تاریخ خود هیچگاه ایده، نقشه و سیاستی برای تصرف قدرت سیاسی یا سازمان دادن یک انقلاب، به هر شکل آن را، نداشته است. رابطه حزب توده با قدرت سیاسی شاید یکی از نکات مهمی است که در واقع رابطه این حزب با بستر اصلی ناسیونالیسم ایرانی را نشان میدهد.

اینجا باز هم میخواستیم به روایت سطحی از پدیده حزب توده اشاره کنیم. این روایت این تبیین را بدست میدهد که "تعدادی از زندان آزاد شدند و حزب توده را درست کردند و شوروی به آنها امکانات داد و آنها بزرگ شدند". باز هم این سوال پیش می آید که چرا بقیه بزرگ نشدند؟ چرا حزب سوسیال دمکرات شاپور بختیار یا جریان خلیل ملکی یا حزب زحمتکشان مکی بزرگ نشدند؟ اینها هم امکانات زیادی داشتند. پاسخ را باید در جنبش های اجتماعی موجود در ایران آن روز جستجو کرد که به میدان تحرک و وسیع یک توده عظیم شهری (با تراکم بالای کارگر شهری) پرت شدند که میتوانست اهرم قدرت یابی این یا آن جنبش اجتماعی شود. طبقه کارگری که شکل گرفته است، تلاطمی که در جامعه برای زندگی بهتر وجود دارد که خود از سنت انقلابی انقلاب مشروطه که هنوز تپش آن محسوس است تغذیه میکند، به دنبال افق اجتماعی و پرچم سیاسی است. دورانی که در آن جنبش های اجتماعی سعی میکنند خود را به این تحرک اجتماعی وصل کنند. حزب توده هم دقیقاً همین کار را میکند. تفاوت حزب توده با بقیه احزاب چپ یا رفرمیست این است که حزب توده افق اجتماعی مورد نیاز این توده اجتماعی را منعکس میکند در حالیکه بقیه درگیر محدودیت های محافظه کارانه، سلطنت طلبانه، مذهبی و غیره اند. وقتی خاطرات رهبران حزب توده را میخوانید و یا زندگی آنها را تعقیب میکنید می بینید که اصلاً افراد خیلی عمیق یا با نکات سیاسی بالائی نیستند و مدت ها نمیدانند که بالاخره اصولاً میخواهند چکار کنند؟ اصولاً استراتژی ای ندارند و یا باید گفت آن چنان هدف روشنی ندارند که نیازمند یک استراتژی روشن باشد.

حزب توده تنها در یک تصویر عمومی نماینده آرمان های جنبشی میشود که به حرکت در آمده است. طبقه کارگر و بخش میلیتانت، با فرهنگ، و تحصیلکردگان چپ ناراضی جامعه آن را انتخاب میکنند و محدودیت های سنت و افق حزب توده و رهبران آن البته این دخیل بستگان را با سر به زمین میزند. همانطور که در طی انقلاب ۵۷، با ترکیب و در متن متفاوتی، این کار را تکرار میکند و با شعار "جمهوری اسلامی هم استراتژی و هم تاکتیک" این دخیل بستگان را به جنگ انقلاب و انقلابیون میبرد.

نشریه "رهبر" در شماره ۳ عنوان سر مقاله اش این است: "هزار و سیصد و بیست و ششمین سال شهادت حضرت امیر (ع) - یک سال دیگر از شهادت علی گذشت"^(۱۰). و یا نشریه "آزیر"، به سردبیری جعفر پیشه وری، در شماره ۳۹ اعلام میکند که "آری ما میهن پرست هستیم"^(۱۱). اینها تنها نمونه ای از خروار است. حزب توده ربطی به کمونیسم ندارد. حزب چپ ایران در یک بعد عمومی است. یا باید گفت که مخرج مشترک چپ رفرمیست، ترقی خواه، استقلال طلب و به درجه ای سکولار تر است. برای حزب توده نه سوسیالیسم نه کمونیسم جز یک اظهار تمایل عمومی، آنهم در سال های بعد، نیست. این اظهار تمایل از همان جنس تمایل بخش اعظم رهبران جنبش های ناسیونالیستی ضد استعماری آن دوره، از نهر و قوام نکرومه تا صدام و ناصر و جلال طالبانی به سوسیالیسم داشتند. حزب توده گذشته از انقلاب سوسیالیستی، حتی هیچگاه

سازمان دادن یک انقلاب دمکراتیک را در دستور نداشته است. حزب توده هیچگاه، حتی تا آخر، یک سکولار پیگیر نبود. طرفداری جدائی دین، البته تنها دین مرتجعین، از دولت به یک معنی عام و نیم بند بود. خصوصیتی که کل چپ ایران تا انقلاب ۵۷ با خود دارد.

اما با همه اینها حزب توده قدرتش را اساساً از طبقه کارگر میگرفت به این دلیل که در آن زمان طبقه کارگر شهری وسیع تر از همه دوران های قبل بود و در مقطع اشغال ایران توسط متفقین چهره اجتماعی تهران و شهر های اصلی دیگر با مقطع انقلاب مشروطه و دوره ای که رضا شاه به قدرت میرسد تماماً متفاوت است. رکن اصلی این تفاوت نقش اجتماعی، سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر است. حزب توده با گرایش طبقه کارگر به این تنها آلترناتیو رفرم، به درجه زیادی مستقل از رهبری آن، انعکاس این واقعیت میشود. آنچه که تصویر حزب توده، رهبری و خط آن، چه در آن دوره و چه بعداً، را ترسیم میکند ناتوانی آن از رهبری، ناتوانی از ایفای نقش یک آلترناتیو در مقابل دولت های موجود و تنها ایفای نقش نیروی فشار به دولت حاکم برای رفرم است. اما حتی این رفرمیسم، همواره قربانی منافع سیاست خارجی شوروی میشود. حزب توده هیچگاه حتی شبیه منشویک های حزب سوسیال دمکرات روسیه نبوده است. در قیاس با حزب توده، منشویک ها انقلابیون افراطی هستند. حزب و جریان سیاسی ای که نه طالب قدرت باشد و نه آلترناتیو قدرت سیاسی بنا به تعریف سترون است و حزب توده سترون متولد میشود و باقی میماند. سترونی که نشان مادرزاد کل جنبش رفرمیسم چپ در ایران میشود. در این دوره حزب توده مانند همه جریانات رفرمیست طرفدار آدم فقیر، طرفدار تعالی فرهنگی، طرفدار خدمات اجتماعی و غیره است اما افق و خطی که این طرفداری را با قدرت سیاسی پیوند بزند را ندارد. درست به همین دلیل است که حزب توده که در دوره سال های ۲۰ تا ۳۲ که میتوانست بارها، با اتکا به توده وسیعی که از آن حمایت میکردند، به طرف قدرت برود، مطلقاً این را در دستور نداشت. حتی غیر انقلابی گفتن به حزب توده واقعی نیست. غیر انقلابی جریان سیاسی ای است که میخواهد قدرت را بگیرد اما به شیوه غیر انقلابی. حزب توده اساساً گرفتن قدرت را در خط در تفکر و در سیاست خود نداشت. مبانی جنبشی این حزب و سیاست خارجی شوروی قدرت سیاسی، چه با انقلاب چه با فشار، را میوه ممنوعه اعلام کرده بود. بعداً ها چپ میلیتانت تر حزب توده و یا رهبری آن را به خیانت متهم میکند. این یک ارزیابی غیر واقعی است. حزب توده به پایه های افق جنبشی خود تا به آخر پایبند است. ناتوانی حزب توده و سترونی آن ریشه در عمق داده های جنبشی دارد که به آن متعلق است. جنبشی که خود را از داده های ناسیونال رفرمیسم انقلاب مشروطه جدا نکرده است. این وظیفه ای است که در انقلاب ۵۷ به دوش جنبش طبقه کارگر صنعتی ایران و روشنفکرانی که از دید این طبقه به دنیا نگاه میکنند، می افتد.

به هر صورت، با از هم پاشیدن بند و بست های ماشین دولتی بعد از اشغال ایران و تشکیل حزب توده، سندیکا ها و اتحادیه های کارگری، کانون ها و انجمن های اجتماعی و فرهنگی، نشریات مختلف در سراسر ایران به سرعت شکل میگیرند و حزب توده در همه اینها اتوریتیه سیاسی و فرهنگی تعیین کننده دارد.

پ - دولت شوروی، ماجرای نفت شمال و دولت های خود مختار در آذربایجان و کردستان

علاوه بر پایه های اجتماعی و جنبشی حزب توده، رابطه این حزب با دولت شوروی و تبعیت آن از نیازهای خارجی دولت شوروی نیز این حزب را چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی، در موقعیت متناقضی قرار داد.

قبل از پرداختن به نمونه های این تناقض توضیح چند نکته در مورد سیاست خارجی شوروی لازم است.

چیرگی ناسیونالیسم روسی، در قالب بلشویسم، بر حزب کمونیست و دولت شوروی تأثیرات مخربی بر کل کمونیسم در دنیا داشت. ناسیونالیسم روس دنیا را از منظر منافع خود میدید. در نتیجه اصل این بود که برای کمونیست ها و چپ های دنیا نیازهای سیاست خارجی شوروی بر نیازهای انقلاب، از هر نوع آن، اولویت مطلق دارد. این اصل به یک رکن هویتی کل چپ طرفدار سوسیالیسم موجود (شوروی) تبدیل میشود.

این سیاست یک رکن پایه ای سیاست حزب بلشویک و دولت شوروی در قبال احزاب کمونیست و چپ دنیا، از دوره استالین تا گورباچف، است. مطابق این اصل این احزاب باید از نیازهای سیاست خارجی "تنها دولت سوسیالیستی در جهان" تبعیت کنند. دولت شوروی، با خط استالین و بلشویسم، به نمایندگی از جانب ناسیونالیسم روس، احزاب چپ و کمونیستی دنیا را، به نام انترناسیونالیسم، به ابزار پاسخ گوئی به نیازهای سیاست خارجی خود تبدیل میکند. علاوه بر تبعیت سیاسی از منافع شوروی بسیاری از این احزاب و اعضای آنها را به جاسوسی و خبرچینی میکشد و نه تنها آنها را به سیاست های ضد طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی

در کشورهای شان سوق میدهد، بلکه توجیه سرکوب آنان، به نام جاسوس و خبر چین، توسط دولت های دست راستی را فراهم می نماید.

کمینترن و پس از آن کمینفرم نقش توجیه گر چنین سیاستی را بر عهده میگیرند. از زاویه یک ناسیونالیست عظمت طلب روسی، که استالین و حزب بلشویک نمایند تمام قد آن هستند، این سیاست طبیعی است. همه چیز در خدمت "مام میهن" یعنی همانا کشور روسیه باید قرار بگیرد. این سیاست، تا جایی که عملی میشود، موجبات شکست و اضمحلال احزاب کمونیستی و چپ را فراهم میکند؛ از آلمان تا فرانسه و از انگلیس تا چین و آمریکا و ایران.

یکی از دلایل به اصطلاح "خراب کردن" حزب توده در دو دوره ۲۰-۳۲ و ۵۷-۶۲ همین است. حزب توده دوبار با گشایش فضای سیاسی در ایران روبرو میشود و دوبار شانس این را پیدا میکند که، انقلاب به کنار، نقش مثبتی در تامین رفاه، برابری و تضمین آزادی های سیاسی بازی کند، شانس که کمتر حزب سیاسی ای پیدا میکند، هر دو بار به این خواست ها و این امکانات پشت میکند. و هر دو بار تراژدی پر از افتضاحی را از خود بجای میگذارد.

باید توجه داشت که در این دوره کل فضای چپ ناسیونالیست دنیا به روسیه سمپاتی نشان میدهد. بخصوص بعد از شکست آلمان در استالینگراد، که اولین شکست ارتش آلمان در جنگ دوم و آغاز شکست ارتش آلمان است، نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان احساس تحسین و سمپاتی به روسیه گسترش پیدا میکند. در ایران، بخش اعظم سمپاتی به هیتلر و دولت آلمان به عنوان جریانی که علیه دولت های اروپائی برخاسته و آلمان را صنعتی کرده و به همپای دیگر ملل "متمدن" رسانده است به سمپاتی به روسیه و استالین تبدیل میشود.

سمپاتی اولیه حزب توده به روسیه طیف متنوعی را در برمیگیرد. از طرفداران بی قید و شرط شوروی تا کسانی با تمایلات تروتسکیستی و یا صرفا ناسیونالیستی که مخالف وابستگی به سیاست های شوروی هستند. از کسانی مانند ایرج اسکندری که نه مارکسیست، به همان اعتبار آن روز، چندان است و نه خیلی اصولا شیفته اردوگاه شوروی است و بیشتر سوسیال دمکراتی است که دشمنی ای با روسیه ندارد، تا کسانی مانند خلیل ملکی که اساسا به اردوی سوسیال دمکرات هائی مانند شاپور بختیار تعلق دارد، گیرم که جناح میلیتانت تر و غیر سلطنتی تر آن. این بخش از سوسیال دمکراسی در ابتدا به حزب توده می پیوندد و بعدها در قالب "نیروی سوم"، به رهبری خلیل ملکی از حزب توده جدا میشوند. البته به جایی نمیرسند.

در این متن دولت شوروی حزب توده را، از جمله، در سه مورد زیر فشار قرار میدهد و آن را در مقابل شکل گیری یک انقلاب عمومی و سراسری با مطالبات و پرچم چپ قرار میدهد.

۱ - ماجرای نفت شمال: خواست کوتاه کردن امتیازات دولت انگلیس بخشی از هویت جنبش مشروطه بود که در مورد قرارداد های نفتی با انگلیس شکل برجسته ای پیدا کرد. دولت انگلیس طبق قراردادهای نفتی تنها ۲۰ درصد در آمد نفت را به دولت ایران میداد و این بورژوازی ایران را از بخش عمده در آمد نفت محروم میکرد. بورژوازی ایران در جنبش مشروطه تحت عنوان "غارث نفت ما" ملی کردن نفت (یعنی در آوردن آن از زیر دست شرکت های نفتی انگلیس) را به یک خواست عمومی تبدیل کرده بود. تمام احزاب ناسیونالیستی، حتی ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب این خواست را به نوعی در خود جا داده بودند. حزب توده هم همین فرمولبندی ناسیونالیستی را پذیرفته بود و فعالین آن، از جمله در صنعت نفت، در مورد آن آژیوتاسیون میکردند. از جمله فعالین حزب در خوزستان و نمایندگان حزب در مجلس تقاضای آمریکایا برای استخراج نفت در بلوچستان را خنثی کردند. حزب توده تا سال ۱۳۲۵ سخنگوی اصلی جنبش ملی کردن نفت است. احزاب ناسیونالیست لیبرال نقش شخصیت های ردیف دوم این جنبش را دارند.

اما در سال ۱۳۲۴ دولت شوروی با خواست امتیاز استخراج نفت در شمال از دولت ایران، حزب توده را غافلگیر کرد و در مقابل یک تناقض قرار داد. حزب توده زیر فشار دولت شوروی به حمایت از واگذاری امتیاز نفت شمال به این دولت پرداخت و نه تنها خود را در فضای عمومی ایزوله کرد بلکه باعث جدائی بخشی از ناسیونالیست های چپ، که چندان پرو روسیه نبودند، از حزب شد. اسناد این دوره نشان میدهند که رهبران حزب علنا به نخست وزیر ایران و سایر نیروهای ناسیونالیست اذعان میکردند که با این تقاضا مخالف هستند و این سیاست را تحت فشار شدید دولت شوروی اتخاذ کرده اند^(۲۳).

۲ - خودمختاری آذربایجان و کردستان: دولت شوروی به دنبال حفظ منافع خود بعد از تخلیه ایران از قوای متفقین و تداوم حضور خود در ایران اقدام به سرهم کردن دو دولت خود مختار در آذربایجان و کردستان میکند. این اقدام دولت شوروی خارج از تناسب قوای سیاسی در آذربایجان و کردستان و فاقد پایه بسیج شده توده ای در این استان ها بود. اقدام دولت شوروی سرهم بندی کردن دولت های عملا کارتونی بود و بعلاوه جنبش سراسری برای آزادی های سیاسی و رفرفرم های اقتصادی، که میتوانست به تسه نقاله عروج طبقه کارگر تبدیل شود، را رسما و عامدانه تکه پاره کرد.

در شهریور ۱۳۲۴ دولت روسیه ناگهان بدون زمینه قبلی و حتی بدون اطلاع رهبران حزب توده شاخه آذربایجان این حزب را، تحت نام فرقه دمکرات، از آن جدا میکند و به آن هویت آذری میدهد. فرقه تحت حمایت نیرو های روسی اقدام به تصرف آذربایجان و اعلام حکومت خود مختار آذربایجان میکند. رهبر حزب توده در آذربایجان (جعفر پیشه وری)، که تا این زمان خود را "میهن پرست" اعلام میکرد و رهبران حزب توده را تحت عنوان جوان و کم مارکسیست مورد انتقاد قرار میداد، ناگهان هویت آذری خود و ستم ملی بر آذربایجان را کشف کرد و رهبری این دولت خود مختار را بر عهده گرفت.

در کردستان دولت شوروی یک گروه کوچک ناسیونالیست کرد را به "حزب دمکرات کردستان ایران"، تحت رهبری قاضی محمد، تغییر نام داد و بخشی از منطقه مکریان (مهلباد - بوکان) را در اختیار جمهوری خود مختار کردستان قرار داد.

دولت خود مختار آذربایجان البته اصلاحاتی را آغاز کرد. از جمله اقدام به تقسیم اراضی دولتی میان دهقانان، کاهش بهره مالکانه ای که فئودال ها از دهقانان میگرفتند و تاسیس دانشگاه تبریز کرد. دولت خود مختار کردستان اصولا هیچ تغییری در زندگی مردم را در دستور خود قرار نداد. بستر اصلی ناسیونالیسم کرد تا به امروز این رابطه مودت آمیز با فئودال ها و خوانین را به عنوان یک پایه جنبش خود نگاه داشت. نمونه های حزب دمکرات کردستان ایران، حزب دمکرات کردستان عراق و اتحادیه میهنی کردستان در عراق به اندازه کافی گویا هستند.

یک سال بعد، با تخلیه ایران از قوای متفقین و اولین تحرک ارتش شدت ضعیف و از هم گسیخته مرکزی ایران، دولت های خود مختار به سرعت و تقریبا بدون مقاومت از هم پاشیدند. دولت آذربایجان صرفا گریخت و به شوروی پناهنده شد و در کردستان قاضی محمد خود به استقبال نیروهای دولتی در میاندواب رفت و تسلیم شد.

اما فضای ایجاد شده توسط این اقدام مخرب شوروی و حمایت حزب توده از آن شرایطی را فراهم کرد که عواقب لشگرکشی دولت مرکزی به کردستان و آذربایجان را به سراسر ایران گسترش دهد. دولت مرکزی با مشاوره دولت های انگلیس و آمریکا، که هدف خود را مقابله با گسترش نفوذ شوروی میدیدند، کل جنبش آزادی و عدالتخواهی در ایران را مورد حمله قرار داد. ماجراجویی شوروی و حمایت حزب توده از آن به ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب امکان مستقر کردن دولت مرکزی و سرکوب نهاد های کارگری و مترقی را فراهم آورد.

همراه با لشگر کشی به آذربایجان و کردستان دولت حزب توده را به اتهام تجزیه طلبی، که یک تابو در جنبش های متولد شده در مشروطه، از جمله در حزب توده و جنبش آن بود، مورد تعقیب قرار داد و دستور دستگیری بخشی از رهبران و فعالین حزب توده، از جمله ایرج اسکندری، صادر شد که منجر به مهاجرت اسکندری به خارج کشور گردید. بعلاوه دولت، در هماهنگی با انگلیسی ها، قبائل جنوب ایران، از جمله قشقایی، بختیاری، بویر احمدی، کلهر و عرب را به "شورش" کشاند که ضمن آن این قبائل اتحادیه های کارگری، باشگاه ها و کلوب های حزب توده در بوشهر، یزد، شیراز کرمان و کرمانشاه را مورد حمله و تخریب قرار دادند.

بعلاوه دولت در تهران اعلام حکومت نظامی کرد و اتحادیه های کارگری و دفاتر و کلوب های حزب توده در کل شمال ایران را مورد هجوم قرار داد.

فضای سوپر ناسیونالیستی این تعرض دولت و شاه به آزادی های سیاسی و تلاش برای استقرار مجدد یک دولت استبدادی کل ناسیونالیسم ایران را از نظر سیاسی خلع سلاح کرده بود. مخالفت با اقدامات دولت و شاه

تنها به صورت معترضه و انتقاد به افراط و تفریط ها بود نه به کل حرکت. بخش قابل توجهی از ناسیونالیست های افراطی ایران به این حرکت شاه رضایت دادند و با آن همراه شدند.

دوره دوم: آذر ۱۳۲۵ تا مرداد ۱۳۳۲

الف - اوضاع عمومی

در سال ۱۳۲۷ دولت ایران ارتباط احتمالی طرح ترور شاه با کیانوری و بخشی از "جوانان میلیتانت" حزب توده را بهانه سرکوب های وسیع تری قرار داد. به دنبال این ترور ناموفق، حزب توده غیرقانونی اعلام میشود. همه روزنامه ها و کلوب های حزب توده مورد حمله قرار میگیرد، تعدادی از رهبران و فعالین حزب توده که موفق به فرار شده بودند را غیابا محکوم به اعدام میکنند. این سرکوب ها تنها دامن حزب توده و چپ در ایران را نگرفت. حتی احزاب راست و سلطنت طلب، که به نوعی منتقد شاه بودند نیز مورد حمله قرار گرفتند. از جمله قوام السلطنه بازداشت میشود و روزنامه های راست منتقد شاه نیز تعطیل میشوند.

در همین متن شاه مجلس موسسان را فرا میخواند و قانون اساسی را تغییر میدهد. قانون اساسی جدید اختیارات وسیعی به شاه میدهد. از جمله به شاه اختیار میدهد که مجلس را منحل کند و انتخابات جدیدی را برگزار نماید. بعلاوه مجلس سنا، که در قانون اساسی مشروطه پیش بینی شده بود را رسمیت میدهد. در این مجلس نیمی از نمایندگان آن توسط شاه تعیین میشوند. و بالاخره قدرت بلامنازع شاه بر ارتش را رسمیت میدهد.

سرکوب تشکیلات حزب توده البته منجر به نابودی جنبش اجتماعی ای که پایه حزب توده بود و به درجات زیادی در این دوره حزب توده به آن هویت تعریف شده داده بود، نشد.

حزب توده محل آشنائی جامعه ایران با سازمانیابی توده ای، سازمانیابی حزبی از حوزه تا کنگره، سازمانیابی توده ای کارگری در قالب سندیکا ها و اتحادیه های کارگری بود. این سنت ها تا به امروز بر ذهن چپ ایران حاکم مانده است. حزب توده مفاهیم جدیدی مانند "سانترالیسم دمکراتیک"، "دمکراسی توده ای"، تعلق طبقاتی، الیگارش، و غیره را وارد ذهنیت سیاسی جامعه کرد. بعلاوه خواست هائی مانند "کار برای همه، تحصیل برای همه، بهداشت برای همه" و بخصوص خواست "ملی کردن کامل صنعت نفت" را در جامعه ثبت کرد تا جائی که کنسول انگلیس در گزارش خود در مورد مراسم اول ماه مه در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) به سخنران توده ای زن در این مراسم اشاره میکند که خواستار ملی کردن کامل صنعت نفت شده است.^(۲۳)

از طرف دیگر حزب توده در دادن هویت متمایز تاریخی ایران باستان به جامعه نقش مهمی را ایفا میکند. امثال علی اکبر نوشین با تفسیر مجدد شاهنامه و برجسته کردن نقش قهرمانان افسانه ای مانند کاوه آهنگر تلاش میکنند به این هویت تاریخی از ایرانی رنگ انقلابی و توده ای بزنند که بازی در میدان ذهنیت "هنر زان ایرانیان است و بس!" قرار میگیرد. هر قدر تلاش برای رنگ انقلابی زدن به این تاریخ تاکید بر تمایز ایرانیان از غیر ایرانیان است و بس!

به هر صورت در این دوره گرچه حزب توده از نظر تشکیلاتی تضعیف میشود اما بر متن جنبش اجتماعی وسیعی که خودآگاهی اش را از حزب توده گرفته است به صورت غیر علنی باقی و فعال است. بخش اعظم رهبران آن در ایران باقی می مانند و شبکه تشکیلاتی آن تا اندازه زیادی خود را بازسازی میکند.

ب - جنبش ملی کردن نفت - چپ و راست

قبلا اشاره کردیم که خواست کوتاه کردن دست دولت های خارجی، که بخصوص بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اساسا به انگلیس و مساله امتیازات نفت مربوط میشد، از جمله مطالبات اساسی جنبش مشروطه و ناسیونالیسم متولد شده در آن، از هر تیره آن، بود. تا قبل از غیر قانونی شدن حزب توده سخنگوی اصلی این جنبش، جنبش ملی کردن نفت، حزب توده بود. اما چند دلیل باعث کنار رفتن حزب توده و عروج جریان لیبرال تر در ناسیونالیسم ایرانی، به عنوان پرچمدار این جنبش، شد.

دلیل اول حمایت حزب توده از واگذاری امتیاز نفت شمال به دولت شوروی بود که در ذهنیت کل جنبش ملی کردن نفت، خیانت محسوب شد و باعث تضعیف موقعیت حزب توده گردید.

دلیل دوم حمایت حزب توده از دولت های خود مختار آذربایجان و کردستان بود که با برجسته کردن ملی گرائی کرد و آذری در واقع در مقابل خود ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی را تقویت کرد و به حزب توده مهر تجزیه طلبی که خط قرمز هویتی جنبش مشروطه و ناسیونالیسم ایرانی، از هر نوع آن، بود، زد.

هر دو این دلایل باعث شدند که نه تنها موقعیت حزب توده در سطح تبلیغاتی تضعیف شود بلکه به جدائی بسیاری از ناسیونال - رفرمیست نه چندان شیفته شوروی، و دوری سایر احزاب ناسیونال رفرمیست، که تا این زمان اساسا به عنوان متحد حزب توده ظاهر میشدند، از آن شد. بعلاوه حزب توده خود را در مقابل نیروهای دولت مرکزی ایزوله کرد. این سیاست های حزب توده به دولت مرکزی و ناسیونالیسم عظمت طلب ایران امکان داد که تمرکز تبلیغات و بسیج و سرکوب را بر "تجزیه طلبان" و عوامل دولت های خارجی (شوروی) قرار دهد و به ناسیونالیسم لیبرال امکان کنار کشیدن خود از زیر تیغ سرکوب را بدهد. در واقع گرد آمدن حول ناسیونالیسم لیبرال به یک آلترناتیو عملی تر برای توده جامعه تبدیل میشود.

جامعه و احزاب، حتی خود حزب توده، به دور محمد مصدق، که به عنوان یک ناسیونالیست لیبرال نامی داشت، گرد آمدند و بازیگری اصلی در جنبش ملی کردن نفت در اختیار ائتلافی از احزاب و شخصیت های ناسیونالیست، به رهبری مصدق، قرار گرفت. جبهه ملی بر این متن متولد شد.

جبهه ملی در اساس جنبش ناسیونال - لیبرال ایران را نمایندگی میکرد. این جنبش، مانند سایر رگه های ناسیونالیسم ایرانی، در بطن انقلاب مشروطه متولد شد. این جنبش سلطنت طلب بود اما مخالف شاه شدن رضا شاه و خاندان پهلوی بود. این جنبش، بخصوص خود مصدق، تصویر عمومی خود از نقش سلطنت، شاه و مجلس را از سیستم حکومتی انگلستان میگرفت. شعار "شاه باید سلطنت کند و نه حکومت" این واقعیت را بیان میکند. در سطح بین المللی این جنبش محل تولد "جنبش عدم تعهد"، در سطح بین المللی، بود که تلاش داشت خود را مستقل از بلوک غرب و شرق نگاه دارد. از دید این جنبش سیاست خارجی دولت های ما قبل مشروطه بر اساس "موازنه مثبت"، یعنی دادن امتیازات اقتصادی و سیاسی مساوی به دولت های خارجی استوار بوده است. جبهه ملی "موازنه منفی" یعنی امتیاز ندادن به هیچ دولت خارجی را تبلیغ میکرد که بازتاب زیادی در جامعه پیدا کرد. در اثر ماجرای نفت شمال و جمهوری های آذربایجان و کردستان جنبش ناسیونال لیبرال ایرانی امکان پیدا کرد که حزب توده را در جبهه "موازنه مثبت" قرار دهد.

با عروج ناسیونال لیبرالیسم (جبهه ملی) به عنوان پرچمدار اعتراض عمومی علیه وضع موجود این جنبش به رقیب ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی و در راس آن دربار پهلوی تبدیل شد. این کشمکش خود را در قالب رو در رویی دولت مصدق با شاه، ارتش و دربار بروز میداد.

از نظر پایه سیاسی در این رو در رویی دربار و ناسیونالیسم پرو غرب دست بالا را داشت. در سیستم سیاسی و فکری جبهه ملی سرنگونی سلطنت و برقراری جمهوری جایی نداشت. جبهه ملی، همچون حزب توده، نه خواهان انقلاب بود و نه خواستار جمهوریت. خواستار محدودیت بر اختیارات شاه بود. همین! از طرف دیگر دربار و ناسیونالیسم پرو غرب مطلقا خود را نیازمند لیبرال ها و فرمیست ها نمیدانست و قصد از میان برداشتن آنها را داشت. در نتیجه میتوان گفت که جبهه ملی و حزب توده، هر دو، با یک مطالبه نیم بند و معلول (handicapped) وارد رو در رویی با حریف خود شدند.

از طرف دیگر دولت انگلیس که تا این زمان امتیاز نفت را داشت و دولت آمریکا که قصد کنار زدن شرکت های انگلیسی و دست یابی به نفت ایران را داشت سیاست های جبهه ملی را از نظر اقتصادی به زیان خود می دیدند. بعلاوه در متن جنگ سرد، که تازه آغاز شده بود، دولت های آمریکا و انگلیس سیاست بی طرفانه دولت مصدق در قبال روسیه را خطری برای گسترش دامنه نفوذ "کمونیسم" به ایران و تهدید منافع اقتصادی و استراتژیک آنها در خلیج فارس، خاورمیانه و شبه جزیره هند می دیدند.

این صحنه عمومی اتحاد دربار - ارتش - انگلیس و آمریکا را در مقابل کل جنبش اعتراضی در ایران و دولت جبهه ملی قرار میداد. دولت جبهه ملی با توجه به حمایت توده ای از آن و با توجه به سیاست های دولت مصدق قابل کنار گذاشتن با انتخابات نبود. تنها آلترناتیو برای دربار و متحدین آن تدارک کودتا بود. نکته مهم این است که گرچه جبهه ملی و حزب توده، هر یک به تنهایی و یا در اتحاد با هم، امکان مقابله با کودتا و سرکوب آن را داشتند، از آنجا که این سرکوب نیازمند بسیج میلیتانت توده ای و لاجرم به سرنگونی دولت و نظام سلطنتی می انجامید، از نظر سیاسی و جنبشی قابلیت این دور اندیشی، تدبیر و یا یک استراتژی ممکن برای آن را نداشتند.

پ - کودتای ۲۸ مرداد

رو در رویی دولت مصدق با دربار و با دولت انگلیس به تدریج بالا گرفت. مصدق از یک طرف شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی اعلام کرد که منجر به بلوکه کردن صادرات نفت توسط انگلیس و سپس بلوکه کردن دارایی های ایران در انگلیس میشود. از طرف دیگر مصدق تلاش میکند که قوانین انتخاباتی را تغییر دهد. وقتی قادر به این کار نمیشود انتخابات مجلس شانزدهم را، بعد از اعلام نتیجه انتخابات در شهر ها تعطیل میکند. همزمان مصدق برای کوتاه کردن دست شاه و دربار اعلام میکند که تعیین وزیر جنگ و وظیفه نخست وزیر است و نه شاه، خود را وزیر جنگ اعلام میکند، رئیس ستاد ارتش را تعیین میکند و با توجه به شایعات وسیع امکان کودتا، تعدادی از افسران ارتش را برکنار و تعداد زیادی از سربازان را از ارتش به ژاندارمری منتقل میکند با این تصور که این کار نیروی ارتش را تضعیف و امکان کودتا را کاهش میدهد. همچنین تماس شاه با سفرای دولت های دیگر ممنوع اعلام میکند، خواستار رفتارندم برای تعیین تکلیف مجلس میشود. به عنوان یک تهدید، کمیسیونی برای بررسی چگونگی انتقال از حکومت سلطنتی به جمهوری تشکیل میشود.

همه اینها چه از سر منافع اقتصادی، چه منافع سیاسی و بالاخره منافع استراتژیک (در چارچوب جنگ سرد) آمریکا و انگلیس را به ضرورت اقدام فوری برای برکناری مصدق از طریق یک کودتا میرساند.

کودتا پروژه مشترک آمریکا و انگلیس است که تحت عنوان نجات ایران از چنگال کمونیسم تدارک دیده میشود. این کودتا در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط نیرو های ارتش، اوباش کرابه ای و با هدایت آمریکائی ها شروع میشود و بعد چند ساعت جنگ در اطراف ایستگاه فرستنده رادیو و اقامتگاه مصدق و کشته شدن چند صد نفر به پیروزی میرسد.

شکست دولت مصدق و حزب توده در کودتا و اعمال دستگیری های وسیع و سرکوب گسترده چند واقعیت مهم را برجسته میکند که به ذهنیت دوره های بعدی شکل میدهد.

واقعیت این است که همه میدانستند که کودتا در دست تدارک است. حتی اشکال اولیه آن کشف و خنثی شده بود. واقعیت این است که شکست جبهه ملی، مصدق، و حزب توده در این ماجرا ناشی از ضعف عددی آنها نبود. هم مصدق و هم حزب توده میتوانستند، از قبل و حتی در پروسه کودتا، میلیس توده ای تشکیل دهند و کودتا را سرکوب کنند. بخصوص حزب توده، با توجه به نفوذ و ابعاد تشکیلاتی آن، بالقوه میتوانست نه تنها کودتا را خنثی کند بلکه آن را بعکس خود تبدیل کند و اصولاً نظام سلطنتی را سرنگون کند. اما سترونی ذاتی سنت سیاسی و تشکیلاتی حزب توده آن را فلج کرده بود و در مقابل کودتا نه تنها مقاومتی را سازمان نداد بلکه عملاً هزیمت کرد. آنچه مانع از این کار شد محدودیت های افق هر دو جریان بود. حزب توده و جبهه ملی هر دو اصولاً انقلاب کردن و سازماندهی سرنگونی دولت مرکزی را در برنامه، در افق و اصولاً در سنت سیاسی خود نداشتند و تا به امروز چنین خاصیتی را کسب نکرده اند. هر دو ناسیونالیست های رفرمیست غیر ملیتانت بودند. گرچه هر دو پایه توده ای وسیع داشتند فاقد افق و سنت قیام علیه دولت مرکزی بودند. بعلاوه حزب توده در تار عنکبوت منافع شوروی گرفتار بود. از نظر شوروی مقابله با کودتا و یا اصولاً اقدام ملیتانت و "افراطی" علیه حکومت مرکزی از زاویه جنگ سرد و تقسیم جهان نگاه میشد. تقسیم جهانی که قرار گرفتن ایران در منطقه نفوذ غرب را به رسمیت می شناخت.

کودتای ۲۸ مرداد بیش از هر چیز موجب عروج جنبش سرنگونی طلبی میشود. در جمع بندی "رادیکال" از این تجربه، به کنار از او همامی مانند "خیانت حزب توده" یا "خیانت مصدق" که توسط کسانی تبلیغ میشد، اساس بر این استوار شد که ضعف جنبش ملی کردن نفت این بود که خواستار سرنگونی شاه نبود. "سازشکار" بود. این واقعیت سنگ بنای جدیدی برای تعریف ملیتانیسم، از نظر خودشان رادیکالیسم، در میان چپ و ناسیونال-اسلامی ها را تعریف کرد: سرنگونی طلبی بدون توجه به محتوای سرنگونی. این روند در دوره دمکراسی نیم بند دهه ۴۰ شمسی کاملاً تثبیت میشود که حتی امروز بخشی از هویت چپ ملیتانت در قبال جمهوری اسلامی است. در بحث ها بعدی دامنه تأثیرات این "کمبودهای" حزب توده را در تولد توده ایسم و جبهه ملی ایسم ملیتانت چریک فدائی، مجاهدین خلق و جریان ناسیونالیست - رفرمیست اسلامی را دنبال خواهیم کرد.

آنچه که از حزب توده در سال های بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب ۵۷ باقی می ماند حزبی است که اساساً فعالیت فرهنگی دارد. تنها بروز سیاسی متشکل آن در ایران در این فاصله، تا اواسط دهه ۵۰ شمسی، جریانی است که سازمان امنیت در آن نفوذ کرده است که منجر به لطمات زیادی به طرفدارای آن و همچنین سازمان چریک های فدائی میشود.

در این دوره کسان زیادی خود را توده ای میدانند و به فعالیت های فرهنگی مشغول اند اما حزب عملا از نظر سازمانی وجود چندانی ندارد. حزب توده سازمان خود را از دست میدهد اما به عنوان یک جنبش، جنبش رفرمیسم ترقی خواه و چپ، با همان محدودیت های خطی و سیاسی خود، در جامعه باقی می ماند.

در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ تقریبا همه حرکت های اجتماعی عدالت خواه و ترقی خواه، از جنبش آزادی زن تا جنبش کارگری و از جنبش خلاصی فرهنگی تا تناتر و سینما و ادبیات به حزب توده گره خورده بود. حزب توده نوک یک کوه یخ اجتماعی بزرگی بود که اصل بدنه آن در جامعه بود. این تعلق حزب توده به یک جنبش اجتماعی معین بود که به آن سخت جانی و تداوم حیات میداد. پدیده ای که بقیه چپ، چه بسا رادیکال تر و میلیتانت تر از حزب توده از آن محروم بودند. حزب توده اجتماعی ترین حزب سیاسی در تاریخ سیاسی ایران بوده است. هیچ حزب دیگری تا این اندازه اجتماعی و متصل به یک جنبش اجتماعی نبوده، این تعداد از فعالین فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و حتی فعالین کارگری آگاه تر نسل بعد از نسل خود را با آن تداعی نکرده اند. در این دوره سنت اعتراض کارگری در ایران به حزب توده گره خورده است. پیکار، چریک فدائی، رزمندگان، حزب کمونیست ایران و سایر سازمان های سیاسی رادیکال تر و میلیتانت تر با سرکوب جمهوری اسلامی از میان میروند اما حزب توده با سرکوب کودتای ۲۸ مرداد از میان نمیروند. حزب توده به یک جنبش و در ابعاد اجتماعی به تلاش اجتماعی برای رفرم گره میخورد و این واقعیت، و نه درایت و روشن بینی رهبران آن، است که رمز بقای حزب توده میشود.

حزب توده در راس جنبشی قرار گرفته بود که حتی بدون "رهنمود" از بالا، و چه بسا علیرغم این "رهنمودها"، پائین در مبارزات کارگر، دهقانان، زنان و غیره دخالت فعال داشت و مهر حزب توده را به آن میزد. در فقدان رهبری سر و ته دار از بالا حزب توده بیش از هر چیز محمل ابتکار از پائین بود. نماینده اصلاح طلبی در تناسب قوای محلی بود. بسته به تناسب قوای محلی و درجه رادیکالیسم اصلاح طلبان در ابعاد محلی، گاه در محل توده ای ها در مراسمات مذهبی کشته شدن علی و حسین و غیره شرکت میکردند و گاه در اعتراضات محلی و چه بسا هر دو.

نکته ای که تلاش دارم بر آن تاکید کنم روش تحلیلی است که این بحث را با آن شروع کردیم. بحث این است که ماندن و نماندن احزاب و گروه های سیاسی به خوبی و بدی، فدا کاری و "صمیمیت" افراد آنها، به درایت رهبری آنها و حتی به درجه رادیکالیسم آنها بستگی ندارد. این بقای اجتماعی و سیاسی و این اقامت در حافظه و در سنت جامعه، قبل از هر چیز به نقش این احزاب در رویداد های اجتماعی و گره خوردن آنها به یک جنبش اجتماعی پایه ای و دم و باز دم این جنبش در جامعه موکول میشود. احزاب بسیار رزمنده تر، روشن تر، رادیکال تر از میان میروند اما رقیبان آنها باقی میمانند. از سرکوب ها سر بر می آورند و دائم در جامعه کسان بسیاری را میبینید که خود را با آنها تداعی میکنند.

پرسش و پاسخ

سوال: در صحبت هایتان گفتید که طبقه کارگر خود را به چپ ترین نیروی سیاسی جامعه وصل میکند. این را در سال ۵۷ چگونه توضیح میدهید که بخش اعظم طبقه کارگر به دنبال آخوند ها رفت.

سوال دیگر این است که در انتخابات ریاست جمهوری احمدی نژاد درست است که آلترناتیو پیشروئی نبود، اما طبقه کارگر میتوانست رای ندهد. ولی بخش بزرگی از آن به احمدی نژاد رای داد. چرا؟

جواب: اگر اجازه بدهید این بحث را به بخشی که به انقلاب ۵۷ خواهیم پرداخت موکول کنیم. چون بحث مفصل است و من هم قصد دارم که بحث چپ در انقلاب ۵۷ را به تفصیل بسیار بیشتری از بحث امروز به پوشانم. آنجا توضیح خواهم داد که اصولاً جریان اسلامی چه بود؟ چه خط ها یا جنبش های در آن شریک بودند؟ پوپولیسم اسلامی چگونه بود؟ چرا منشأ جنبش آنها با بخش مهمی از چپ یکی بود؟ چرا چپ از نظر ایدئولوژیک در مقابل پوپولیسم اسلامی عملاً فلج بود؟

گفتم بحث امروز بیشتر مرور بود و من قصد دارم بحث دوران انقلاب و بعد از آن را با تفصیل بیشتری به پوشانم. بحث تا اینجا در واقع پیش در آمدی به بحث جلسات آینده است.

فقط این را اشاره کنم که به نظر من مبارزه طبقاتی، اعم از طبقه کارگر و غیره آن، و اصولاً هر مبارزه اجتماعی و سیاسی ای مبارزه برای بهتر زیستن است. در نتیجه وقتی میگوئیم در هر مقطع طبقه کارگر خود را به چپ ترین نیروی جامعه وصل میکند منظورم چپ ترین از نظر ایدئولوژیک نیست. کارگر، و اصولاً جامعه، در آن مقطع خود را به نیروئی وصل میکند که در قالب آن امکان بهبود زندگی را میبیند. این نیرو باید قابل انتخاب باشد. شما چریک باشید برای توده جامعه قابل انتخاب نیستید. اگر در زندگی روزمره کارگر قابل دسترسی و انتخاب نباشید و انتخاب شما به معنای فنای انتخاب کننده و خانواده اش باشد آنرا انتخاب نمیکند. این انتخاب البته به درجه آگاهی طبقه کارگر و فضای جامعه مربوط است. در فضای انقلابی خوشبینی غالب است در فضای غیر انقلابی معمولاً مردم امکان گرا تر هستند. در نتیجه ممکن است وعده های احمدی نژاد برایشان سیلی نقد تری از حلوای نسیه نیروهای انقلابی به نظر برسد. در جوامع دمکراتیک غرب هم میبینید که طبقه کارگر امید خود را به احزاب غیر انقلابی تری آویزان میکند. به حزب کارگر انگلیس یا سوسیال دمکرات ها و حتی گاه جناح راست رای میدهد. حزب چپ تر به شرطی شانس دارد که اولاً از نظر افق به یک جنبش متمایز همه جانبه تعلق داشته باشد، در ثانی در بطن مبارزه اجتماعی به یک جنبش واقعی وصل باشد و در راس آن قرار گرفته باشد و در ثالثاً قابل انتخاب، قابل پیوستن و قابل به پیروزی رساندن باشد. پیوستن به آن به معنی قرار گرفتن در شرایط بهتری در زندگی روزمره و جدال روزمره باشد.

در غیر این صورت اگر با احمدی نژاد بودن یعنی امکان بالارفتن دستمزد ها و یا با حزب کارگر انگلیس بودن به معنی دفاع از تعرض به اتحادیه های کارگری و یا گسترش خدمات اجتماعی است در حالی که پیوستن به فلان گروه چپ که به هیچ دم و بازدم مبارزه اجتماعی گره نخورده است به معنی پیوستن به یک عده خوش فکر و خوش نیت که وعده معاد سوسیالیستی میدهند باشد، کارگر احمدی نژاد و حزب کارگر را انتخاب میکند. میخوام بگویم که انتخاب چپ ترین نیروی موجود در جامعه موکول به موجود بودن آن چپ

در دم و بازدم مبارزه اجتماعی روی زمین سفت جامعه است نه الزاما درجه خوش فکری یا رادیکالیسم آن. چپ را باید بر متن جامعه انتخاب کرد.

اینجا اگر اجازه بدهید وقت را بیشتر به سوالاتی بدهیم که مربوط به دوره ای است که در مورد آن صحبت کردیم.

سوال: شما در مورد تولد چپ، نقش ایرانیان مهاجر و رابطه با روسیه صحبت کردید. اگر مبنای تحولات اجتماعی شیوه تولید و باز تولید و تلاش برای زندگی بهتر است چرا کارگران صنعت نفت در جنوب و سایر مناطق ایران در این پروسه نقش ندارند؟ اصولا نقش طبقه کارگر صنعتی در این زمینه چیست؟

جواب: تولد چپ در زمانی رویداد که اصولا هنوز صنعت نفت چندانی نبود. صنعت نفتی که کارگر ایرانی در آن کار میکند اساسا در روسیه است. کارگر مدرن ایران را اساسا کارگران فصلی و مهاجر که در روسیه کار میکردند تشکیل میداد. وجود این توده کارگری زمینه تولد چپ را در ایران شکل میدهد. اشاره کردم که انقلاب مشروطه بر متن وجود این توده کارگری مبنای تفاوت فضای سیاسی، فکری و اجتماعی ایران با سایر کشور های منطقه است.

سوال: چرا در تاریخ چپ ایران از سلطان زاده تا حیدر عموغلی و غیره همیشه رد پای مذهب هست؟ چرا به مذهب توهم داشتند و همیشه سعی کرده اند جایی را برای کنار آمدن با مذهب خالی گذاشته اند؟ آیا دلیلش این بود که تجربه حکومت مذهبی را نداشتند یا اساسا به مذهب توهم داشتند؟

جواب: مساله توهم نیست. این جنبشی است که اساسا به جنگ مذهب نمیروید. مساله به انقلاب مشروطه و متنی است که جنبش بورژوائی ایران در آن متولد میشود، بر میگردد. پشتوانه اجتماعی این جنبش اساسا بورژوازی تجاری است تا تولیدی. بورژوازی تولیدی نیازمند علم است و علم برای پیشرفت خود ناچار با در افتادن با مذهب است. اشاره کردم که با سیاست فروش زمین و املاک شاه در دوره ناصرالدین شاه، دستگاه مذهب هم وارد اقتصاد بازار میشود و بخشی از آن در اعتراض تجار به سیاست های دولت قاجار و برای مشروطه شریک میشود. از طرف دیگر این تولد در مقطعی شکل میگیرد که بورژوازی ایران و جهان تجربه انقلاب فرانسه و کمون پاریس و تحرک توده کارگر و زحمتکش را دارد و از تکرار این تجربه واهمه دارد. مذهب و دستگاه مذهبی یک رکن مهم در کنترل توده به حساب می آید و بورژوازی مدت ها است که آن رگه میلیتانیسم اجتماعی و رادیکالیسم فکری را کنار گذاشته است. بورژوازی از چشم انداز بریدن توده کارگر و زحمتکش از مذهب و گرویدن آن به ایده های سوسیالیستی هراس دارد در نتیجه، علیرغم اینکه در دوران مشروطه ادبیات فراوانی در نقد مذهب وجود دارد، جنبش بورژوائی خود را به یک سکولاریسم نیم بند محدود میکند. میخواهد دست مذهب را از حکومت کوتاه کند اما دستگاه مذهبی را به عنوان جزئی از سیستم کنترل فکری جامعه نگاه دارد. جنبش بورژوائی ایران با یک رگه مذهبی و یا نبریدن از مذهب متولد میشود. قانون اساسی میگوید سلطنت امری الهی است که از جانب مردم به شاه داده میشود. این ملغمه ای از دمکراسی و اتصال حکومت به خدا است. از یک طرف پای سلطنت و حکومت را به آسمان وصل میکند و از طرف دیگر آن را به تایید مردم وصل نگاه میدارد. این خصلت کل جنبش های بورژوا ناسیونالیستی ایران است. لااقل بستر اصلی آن هیچگاه از مذهب و احترام به مذهب نمی بُرد. چپ هم همین را به ارث میبرد.

چپ بر متن این جنبش بورژوائی و به عنوان جناح چپ آن متولد میشود. این با وضعیت و تولد چپ و کمونیسم در روسیه متفاوت است. در نتیجه نباید چپ ایران را، چه در آن زمان و چه امروز، با اسمی که بر خود میگذارد (سوسیالیست یا کمونیست) قضاوت کرد. باید به جنبشی که نمایندگی میکنند در پایه ای ترین شکل آن معطوف شد. حزب کمونیست ایران، حیدر عموغلی و غیره، هم را باید اینگونه محک زد. این حرکت نیاز های پایه ای جنبش کارگر صنعتی را نمایندگی نمیکند. جنبش رفوم و اصلاحات است. اگر نام کمونیست را فراموش کنیم و به این حزب، یا بعدا حزب توده، حزب عدالت یا حزب ترقی بگوئیم این تناقض رفع میشود. اینها واقعا حزب عدالت و ترقی، به معنی عام و بورژوائی آن بودند. اینها، از اجتماعيون عاميون دوره مشروطه تا حزب توده، چریک فدائی و خط سه و غیره فرزندان جناح چپ جنبش مشروطه بودند و به دلیل محل تولد جنبشی شان این رابطه را با مذهب نگاه داشتند. انقلاب مشروطه این فرزندان را به دنیا می آورد.

البته باید گفت که ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایران، چه در دوره رضا شاه و چه محمد رضا شده، بیشتر از اپوزیسیون دست دستگاه مذهب را کوتاه میکند. بریدن از مذهب، از نظر فکری نیازمند نقد و بریدن

از جنبش متولد شده در مشروطه بود. چپ تا انقلاب ۵۷، و بعضا هنوز هم، خود را وارث چپ انقلاب مشروطه از میرزا کوچک خان تا حیدر عموغلی و خیابانی و آل احمد و صمد بهرنگی غیره میدانند. احترام به مذهب یون مبارز و حتی خمینی جزء داده فکری این سنت بود. حتی مقاومت ارتجاعی جریان خمینی، در سال ۱۳۴۲، در مقابل اصلاحات ارضی و حق رای زنان مورد تمجید این چپ قرار داشت.

به هر حال، این پروسه، به نظر من، با انقلاب ۵۷ به پایان میرسد. انقلاب ۵۷ خلأ و نیاز به جنبش کمونیستی طبقه کارگر مدرن و صنعتی را برای اولین بار در ابعاد اجتماعی جلو جامعه قرار میدهد. به این اعتبار شاید بتوان گفت که انقلاب ۵۷ آخر انقلاب مشروطه است و آغاز دوران جدیدی در انقلابیگری در ایران را شکل میدهد.

سوال: چرا سلیمان میرزا که قبلا خود را به ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی وصل کرده و وزیر رضا شاه بوده اولین دبیر حزب توده میشود در حالی که حزب توده خود را به حیدر عموغلی و این رگه وصل میکند؟ سوال دوم من این است که فرقه دمکرات آذربایجان به کدام یک از اینها وصل است؟

جواب: فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان، هیچ یک، احزاب خود جوش بر متن روند سیاسی و اجتماعی ایران نبودند. هر دو این احزاب را شوروی در پی نیاز های خود شکل داد. هدف شوروی این بود که بعد از تخلیه ایران در این مناطق حکومت های تابع خود را برقرار کند. در نتیجه وقتی شوروی ایران را تخلیه کرد این دو حکومت بدون مقاومت متلاشی شدند. حکومت آذربایجان فرار کرد و حکومت کردستان تسلیم شد. این دو حکومت متکی به دینامیسم اجتماعی آذربایجان و کردستان نبودند. گرچه بعدا در کردستان تاریخ و جنبشی را شکل دادند.

فرقه دمکرات آذربایجان، به دلیل فقدان پایه اجتماعی برای ناسیونالیسم آذری در ایران کارش چندان نگرفت. کردستان فرق میکند. بخشی از بورژوازی کرد، بخصوص در مناطق مکریان (شمال کردستان)، به درجه زیادی بیرون از دایره شراکت با بورژوازی سراسری تر ایران قرار داشت و ناسیونالیسم کرد در این مناطق، که بازتاب سهم خواهی برابر تری در بازار ایران و در قدرت بودند، پایه ای اجتماعی یافت. باید توجه داشت که ما در کردستان ایران شاهد نوع دیگری از ناسیونالیسم کرد هستیم که عظمت کرد را در اتحاد با ایران می بیند. شاید شبیه ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی. بعلاوه با توجه به اینکه رهبران جمهوری خود مختار کردستان، بر عکس همتایان آذری خود، فرار نکردند و تعدادی از آن ها توسط دولت ایران اعدام شدند، این رگه از ناسیونالیسم کرد در این مناطق، بعلاوه در کردستان عراق، اسطوره شد و ریشه دواند.

فرقه دمکرات آذربایجان در واقع بخش آذربایجان حزب توده بود که به ابتکار روس ها اعلام حکومت خود مختار میکند. از نظر جنبشی این فرقه همان حزب توده است که ناسیونالیسم ایرانی را با ناسیونالیستی آذری تعویض میکند. اشاره کردم که با توجه به اینکه بورژوازی آذری و اصولا خوانین و بعدا بورژوازی آذربایجانی دولت های صفوی و قاجار را تشکیل میدادند و آذری ها بخش مهمی از سلطنت پهلوی و فی الحال جمهوری اسلامی را بوده و هستند، ناسیونالیسم آذری در ایران نفوذ عمیقی پیدا نکرد و به یک جنبش اجتماعی با پایه وسیع تبدیل نشد.

در مورد اینکه حزب توده خود را به عموغلی وصل میکرد، اشاره کردم که وقتی حزب توده تشکیل شد کل ناسیونالیسم رفرمیست ایران را جذب کرد. این جنبش همه نوع، از جریان ارانی تا بقایای حزب کمونیست و از روشنفکران غیر اردوگاهی تر و حتی نیمه مذهبی را در خود داشت. در نتیجه حزب توده هم این رگه ها را از خود نشان میداد. گفتم این حزب در واقع حزب ترقی بود. اما به تدریج، به دلایلی که اشاره کردم، نفوذ و محبوبیت شوروی در جامعه دست بالا پیدا میکند و همراه آن جریان اردوگاهی طرفدار شوروی در حزب توده قوی تر میشود. بخصوص بعدا از کودتای ۳۲ که رهبری حزب به شوروی و اروپای شرقی مهاجرت میکند طرفداری از شوروی به تبعیت کامل حزب از سیاست خارجی شوروی و "خط رسمی" آن کامل میگردد. بهر صورت جناح سلیمان میرزا، کشاورز و با ایرج اسکندری جناح معتدل تر همان جنبش ترقی ای بود که پایه حزب توده را تشکیل میداد. کیانوری و کامبخش و غیره جناح میلیتانت تر و سرمایه داری دولتی تر همین جنبش بودند. جناح های دیگر ناسیونالیسم از سر غرب گرایی، مدرنیسم و ضدیت با خرافه و عقب ماندگی به پلانقرم ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب، که رضا شاه نماینده آن بود، پیوست و بعد هم از سر مخالفت با اختناق از آن فاصله گرفت.

توضیحات

- ۱ - کورش مدرسی- انقلاب ۵۷ ایران، یک بررسی تحلیلی؛ از سلسله بحث های آموزشی -
<http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/Audio/2011/IranRev79.html>
- ۲ - متاسفانه در عمل این بخش تا کودتای مرداد ۱۳۳۲ را پوشاند
- ۳ - مارکس و انگلس - ایدئولوژی آلمانی
- ۴ - مارکس و انگلس - مانیفست حزب کمونیست
- ۵ - منصور حکمت - دولت در دوره های انقلابی - ۱۹۸۵ - <http://hekmat.public-archive.net/fa/2050fa.html>
- ۶ - منصور حکمت - کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان (از سلسله بحث های کمونیسم کارگری - سمینار دوم) <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>
- ۷ - منصور حکمت - مبانی کمونیسم کارگری (سمینار اول) - <http://hekmat.public-archive.net/fa/3595fa.html>
- ۸ - کورش مدرسی - منشویسم، بلشویسم و لنینیسم؛ بررسی تحلیلی انقلاب روسیه، ۱۹۲۷-۱۹۱۷
<http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/RR.html>
- ۹ - کورش مدرسی، بازخوانی مانیفست کمونیست، از سلسله بحث های آموزشی
<http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/bazxaniManifest.html>
- ۱۰ - کورش مدرسی - کمونیست ها و انقلاب: منشویسم، بلشویسم، لنینیسم و حکمت
http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/Komonist_ha_va_enqelab/komonisthavaenqelab.html
- ۱۱ - کورش مدرسی، "جبر یا اختیار: منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ"
http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/Jabr_va_extiar/jabryaextiar.html
- ۱۲ - نگاه کنید به https://en.wikipedia.org/wiki/Asiatic_mode_of_production
- ۱۳ - Kar Marx: The British Rule in India <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1853/06/25.htm>
- ۱۴ - خسرو چقیری - منشا روس و قفقاز چپ ایران - سوسیال دمکراسی در ایران جدید - انتشارات کرزون - چاپ انگلستان - ۲۰۰۱
- Cosroe Chaqeri, The Russo-Caucasian Origins of the Iranian Left - Social Democracy in Modern Iran - Curzon Press 2001
- ۱۵ - اسناد تاریخی جنبش سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران - جلد سوم - انتشارات مزدک - ۱۹۷۲ - چاپ ایتالیا.
- ۱۶ - اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران (آثار سلطان زاده) - جلد چهارم - انتشارات مزدک.
- ۱۷ - سال ها قبل در نقد راه کارگر به این سنت فکری اشاره کرده ام. نگاه کنید به:
"راه کارگر" در یمن: رسوایی رویزیونیسم
<http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/Text/1985/Rahekargar/rahekargar.html>
- ۱۸ - اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران - ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۱ - ویلم فلور، ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات توس - ۱۳۷۱
- ۱۹ - Ervand Abrahamian: "Iran between two Revolutions" Princeton University Press - 1982
- ۲۰ - رضا خان میر پنج- سفر نامه جنوب
- ۲۱ - اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران (آثار سلطان زاده) - جلد اول - انتشارات مزدک. صفحه ۱۴۲ تا ۱۵۴
- ۲۲ - مراجعه کنید به تاریخ احزاب سیاسی نوشته ملک الشعرا بهار و تاریخ بیست ساله نوشته حسین مکی
- ۲۳ - Ervand Abrahamian, A History of Modern Iran, Cambridge University Press, 2008